

یک پسر گمشده. یک انتخابات دزدیده شده. این است ایران!

بهشت زهرات

امیر و خلیل

"داستانی که قلب را می شکند ... نه فقط به خاطر
استبداد و غم و اندوه، بلکه برای تجلیل از اشتیاق
به زندگی."

آذر نفیسی
نویسنده لولیتا خوانی در تهران

"مثل داستانهای تصویری موش و پرسپولیس...
بهشت زهرا تصویرگر ایرانیان معاصر در گرداب
اندوه و هیجان است..."

ان. پی. آر



بهشت زهر را

بعد از وفات، تربت ما در زمین مجوی
در سینه های مردم عاشق، مزار ما ست
رومی

بخت زهر

داستانی از امیر و خلیل

نویسنده: امیر

تصویرساز: خلیل



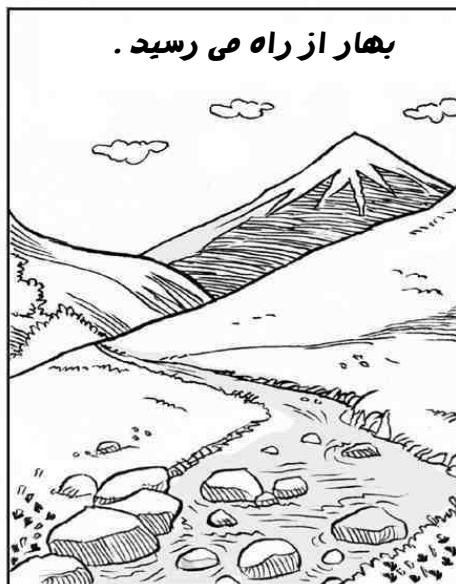
دانشوره

پیش در آمد

بهار ۱۳۸۸ - اوین



بهار از راه می رسید .



برفها آرام آرام
ذوب می شدند .



طبیعت تن از
خواب زمستانی می تکاند .



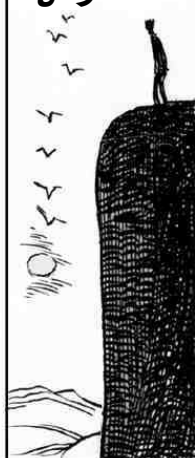
متحیر گذشته بودم
که در آینده غرق
می شد . . .



و باز آینده
که در
گذشته .



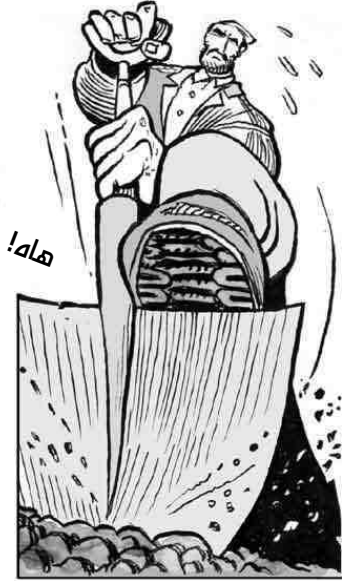
چرخه
بی وقفه
زمان .

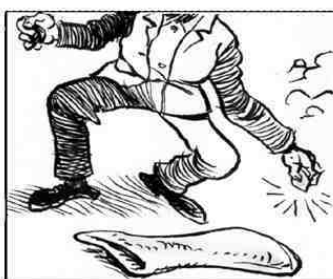
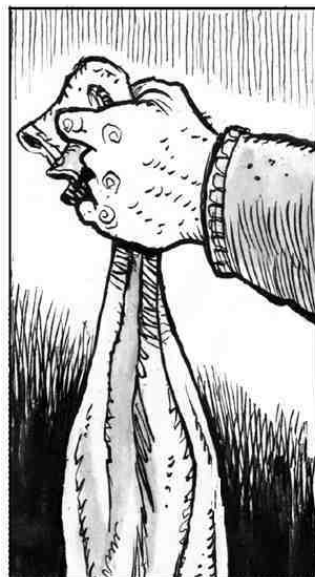


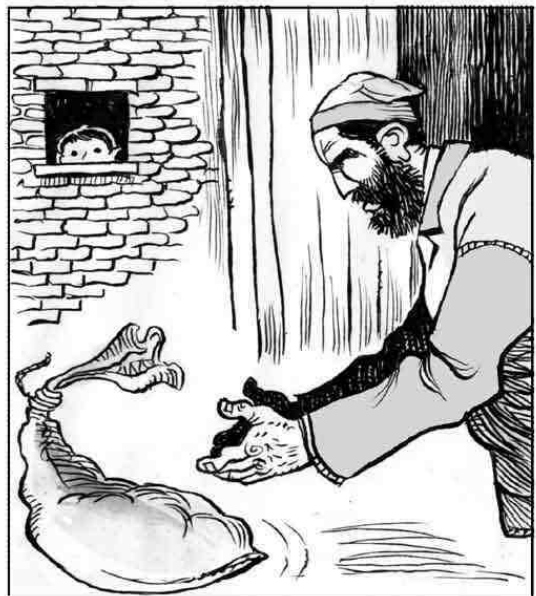
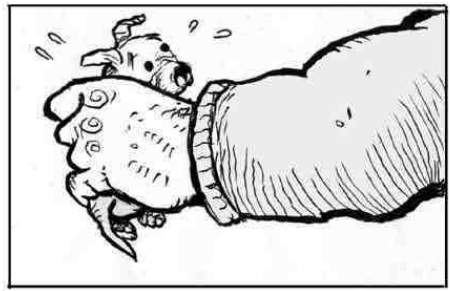
اما چرا در این سرود و
رقص رنگین بهاری، چنین
حس شومی دارم؟

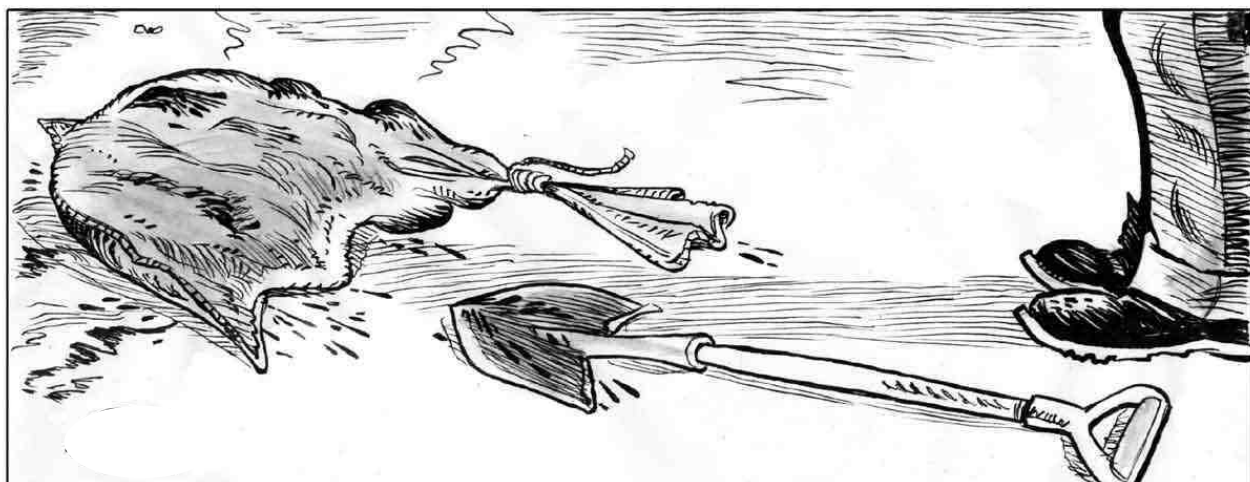


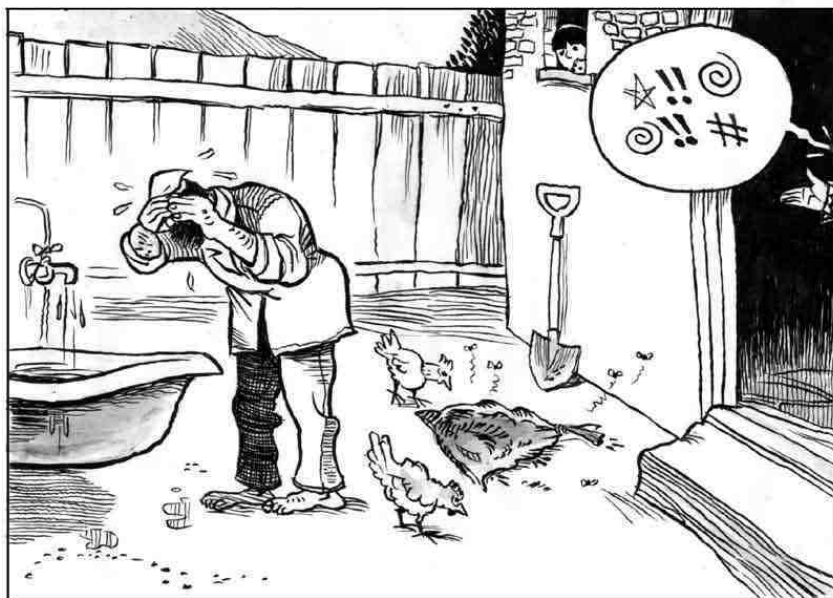












الهی امام نسل هر چی سگ
نجسه برا همیشه بکنه.

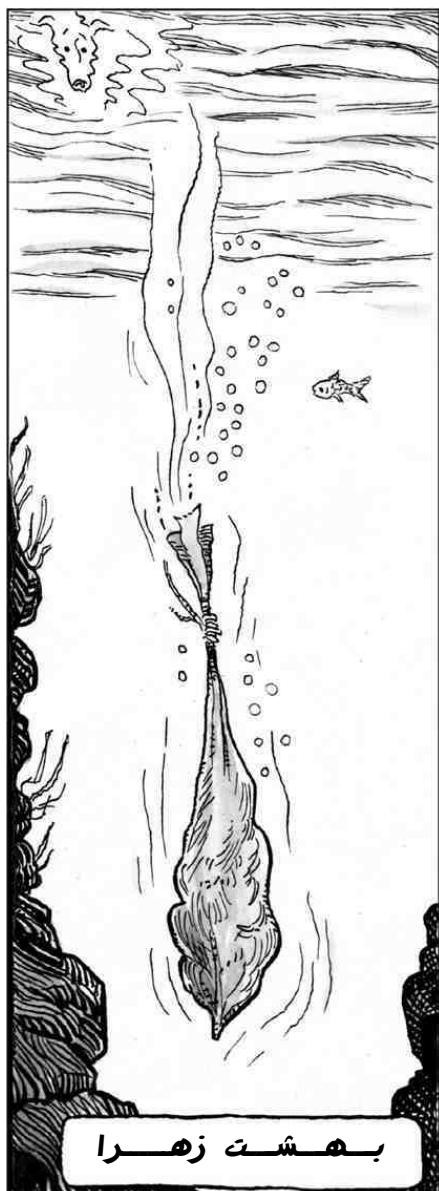


استغفرالله، زن می خوای اینا
رو کجا بیرم؟ قصاب که گوشت
سگ نمی فروشه !!!!

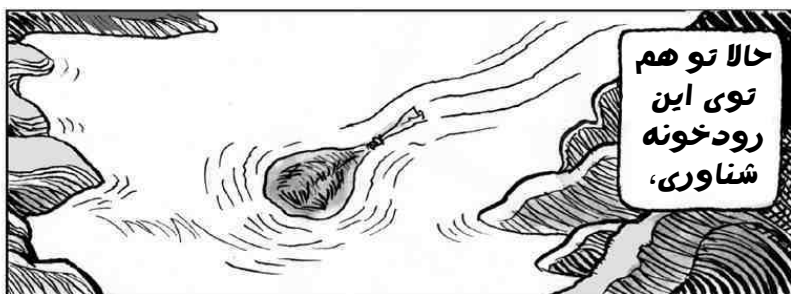




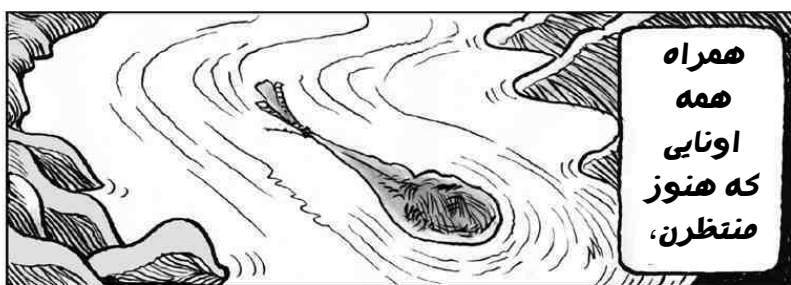
تطهیر



بهشت زهرا



حالا تو هم
توی این
رودخونه
شناوری،



همراه
همه
اونایی
که هنوز
منتظرن،



غرق در چشمان باز
این ویلاگ . . .

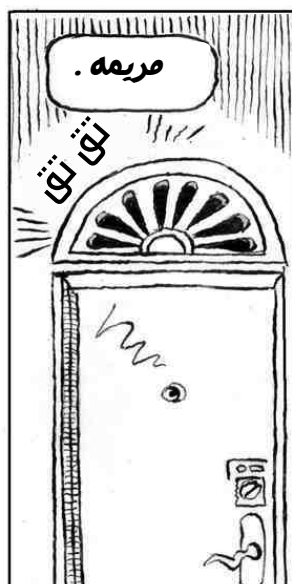


یک نسل
گمشده



روز بعد

فصل اوّل





مته همیشه رفتم دنبال کار و بار خودم.







بدو بدو
رفت.



هی داد می‌زد:
ملت می‌میرد،
ذلت نمی‌پذیرد.



از اون همه آدم یه پسر
افغانی مونده بود. سراغ
مهدی‌مو ازش گرفتیم.



یه پسر دیگه
گفت که
صدای تیر و
آزیر شنیده.
اشاره کرد به
پشت بوم.



یک لنگه کفش
گوشه پیاده رو.

کافشه کی؟



بعد هم به خون
روی پیاده رو.

انگاری
گوسفند
قربونی
کرده
بودن.



پلیس ام به هیچ دردی نخورد.



مادرم سرشو می‌زدی دست
به مشروب نمی‌زد.



پاس این باساط ما کو؟ چه
خاها زاده بی‌خاصیاتی!

بشکن
بشکن



گفت اگه
مهدی مجروح
شده باشه،
بردنش
بیمارستان.

ماه‌مال
ناگو.



تمام تهرون از فریاد اعتراض
مردم می‌لرزید.

فریاد آزادی.

الله اکبر! الله اکبر!
الله اکبر!

تمام شب
تو خیابونا دنبالش
می‌چرخیدیم.





اما همه‌اش پوچ.
دریغ از یه لیست نیم بند!



همه مته مجانین همو هل می‌دادن، تنه می‌زدن
و دور باجه کامپیوتر همچی می‌چرخیدن انگار که
کعبه‌اس.



یادامه آقای عالوی همیشه
با خدا معامله داشت...



خدایی
که دانیای رو
تو هفت
روز ساخت
منتظار
ماهدی بود
تا چالچاراغ
برا ماسجد
بگیره؟



یادت می‌آد
وقتی مهدی
به دنیا اومد؟

همه گفتن
دعای
پدرم
اجابت
شده. چه
چلچراغی
نذر کرده
بود.

بنین چقدر یه مادر
باید بدبخت باشه
که دلش بخواد
اسم بچشو تو
اورژانس پیدا کنه.



خدا، همه زندگیمو
بگیر ولی مهدی مو
بهم برگردون.



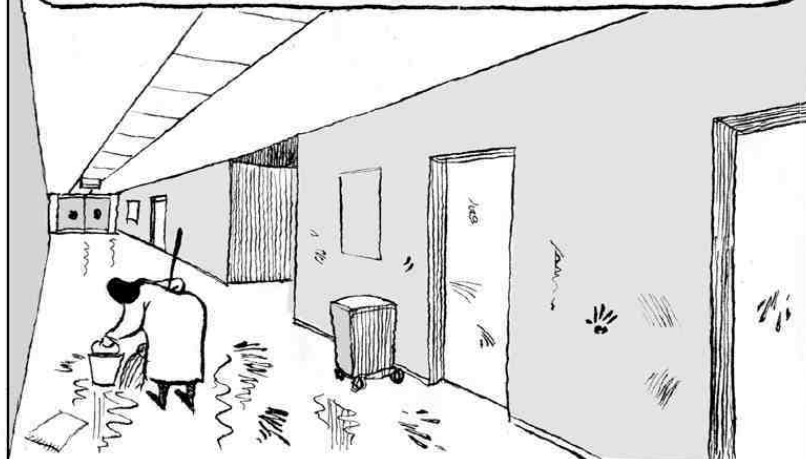
آره، ولی هامون خدا
خامانه‌ای رو هم بما داد.
آه، ما مجبورم یک پایک دیگه
بازانام.



خدا به
قولش
عمل کرد و
مهدی رو
به ما داد...



واقعیتی که بر در و دیوار بیمارستان نقش بسته بود.



اما خدا ما
رو از یاد
برده...



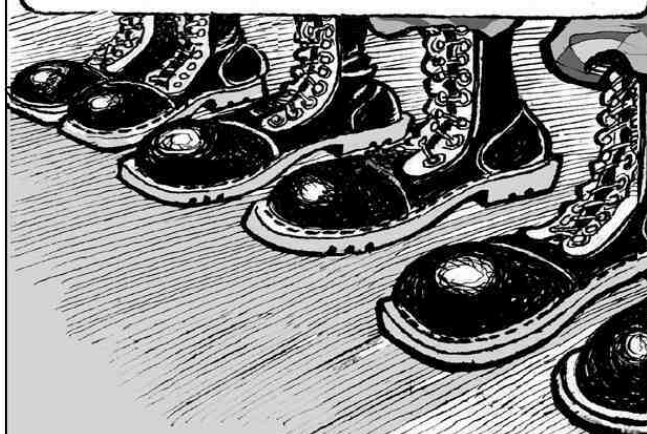
ما موندیم با فوج مترسک‌ها: از نمایندگان خدا بگیر تا نمایندگان امام،

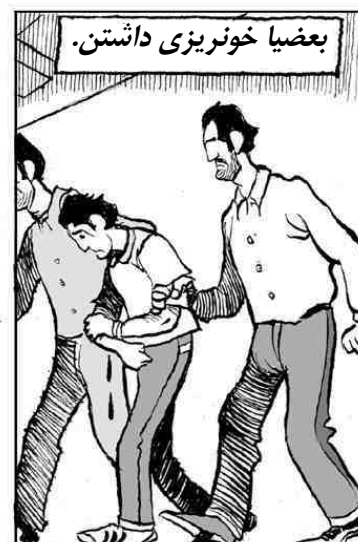


ایران رو به گروگان گرفتن و زیر سایه
سیاه خدائشون زمین را کردن کفن مرگ.



تا بسیجی‌ها و لباس شخمی‌های مزدور.





اما چه فایده.



چند تا از دکترها اعتراض کردن.



جلو چشممون بچه‌ها رو
می‌چپوندن تو ماشینای بی‌شماره.



نه مجبوزی، نه ورق‌به جایی.

این ویلاک تنها سند
وجود اونهاست.



بدون اسم و مشخصات،
مثه توله سگای بی‌صاحب.



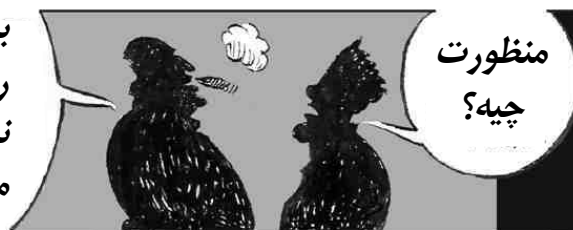


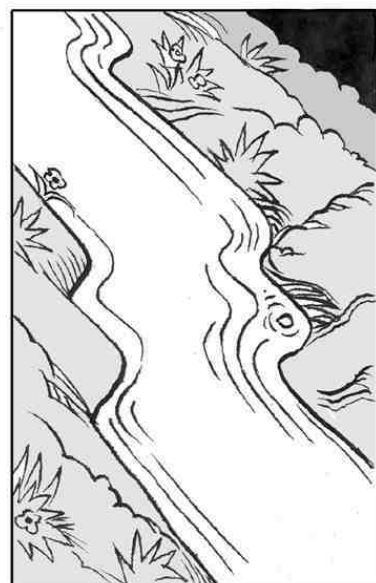
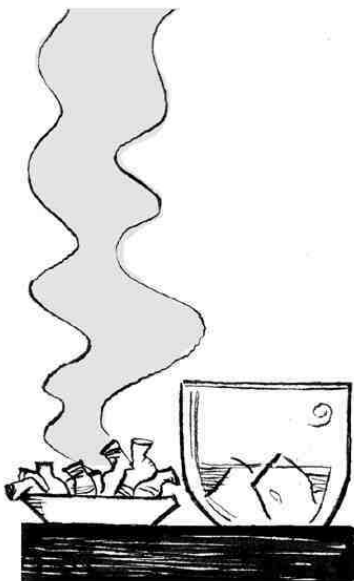


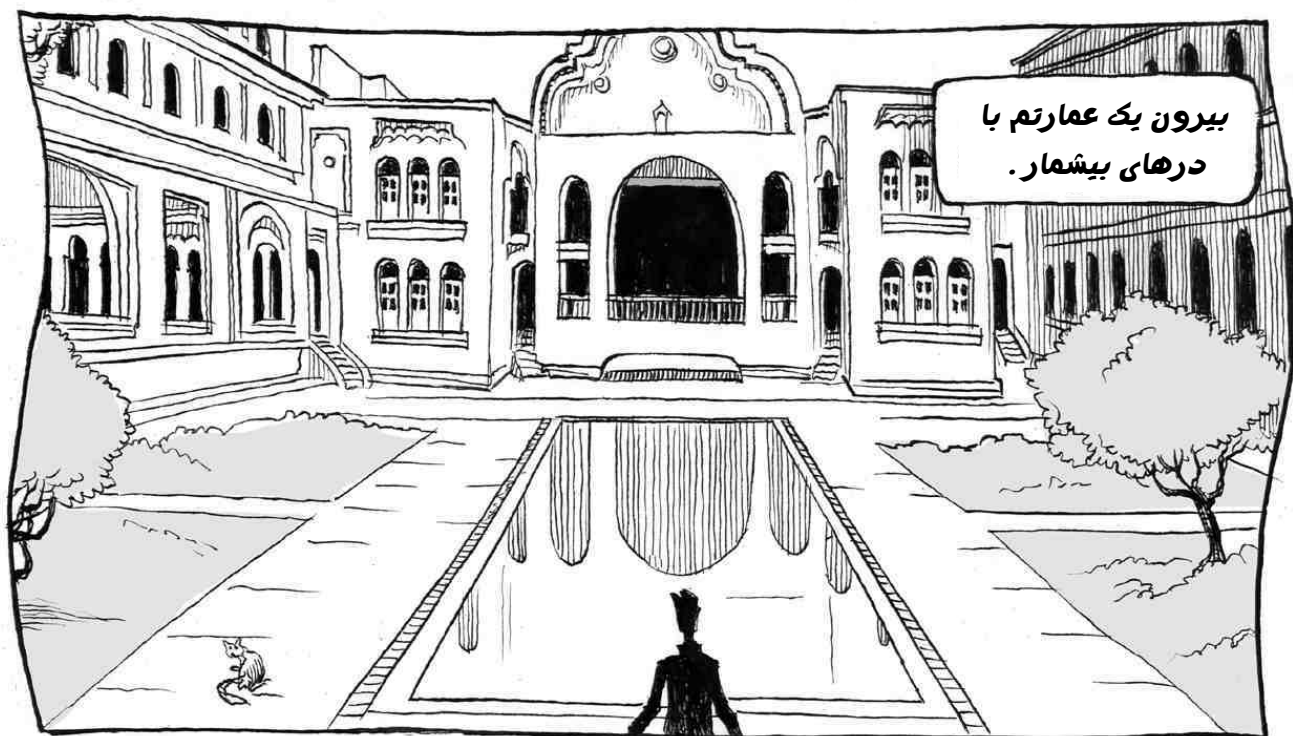
همینه که قیم‌های ما زندگی رو حراج کردن و گر و گر بلیط شهادت می‌فروشن.



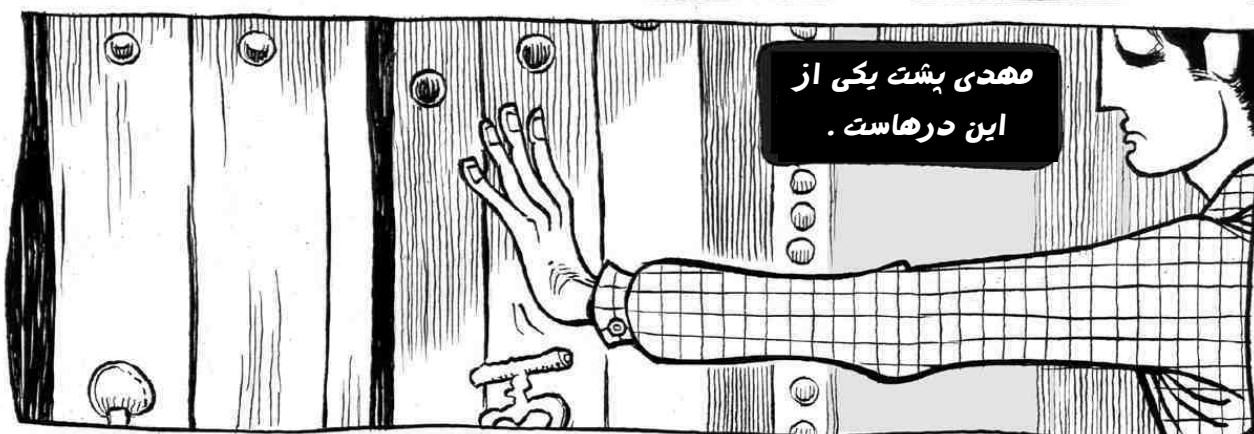
بابا، مثل روز روشنه، نون ملا تو مرگ و میره.







بیرون یک عمارتم با
درهای بیشمار.



مهدی پشت یکی از
این درهاست.



و مهدی برمی‌گردد
تو زندگیمون.

دری باز می‌شه.

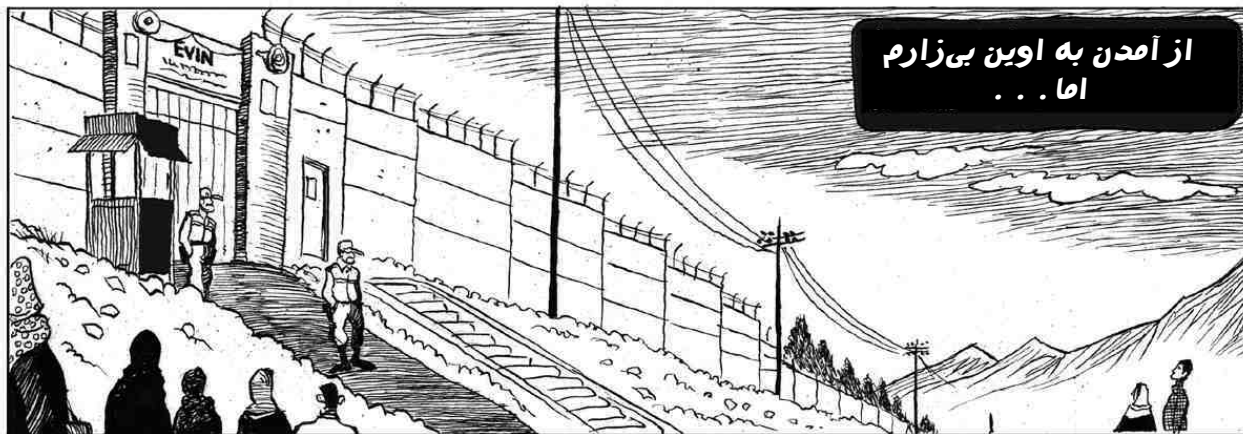




اوین

فصل دوّم





از آمدن به اوین بیزارم
اما...



دوباره آمدیم به امید خبری از مهدی.



بعد از انتظاری
تمام نشدنی،



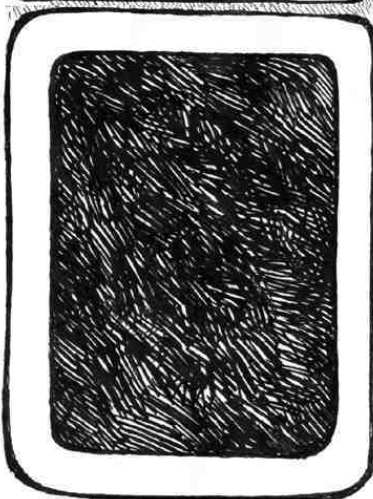
یک کله گنده
با دوتا محافظ.



بالاخره دری باز شد و چند
نفری بیرون آمدند.



کاش می شد خودش را
خاموش کنم.



خاموشش کن.

زود.



نگهبان با دوربینیت
آمد طرفم.



آهای! اینجا
عکاسی
قدغنه.

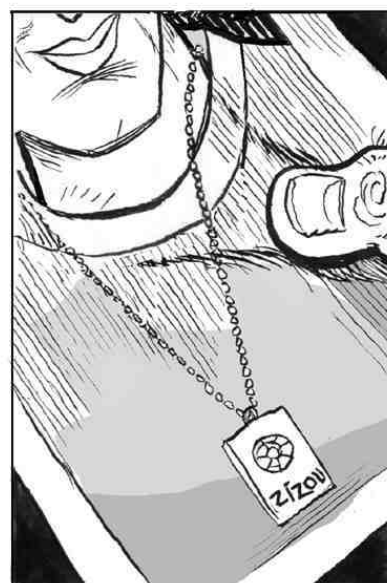


فقط نوزده
سالشه!
پای
کنکوریه!



همه جا
دنبالش
گشتیم.

ولی ارزش
هیچ ردی
پیدا نکردیم.





هسيلي كه باز
خشكيڊ .

چند روز
بعد شديم
«خس و
خاشاک» .

سيل بچائي
که مي توانسته
همه چيز را با
خود ببرد .

دوشنبه
۱۳۸۸ خرداد
۲۵ حدود سه ميليون
نفر در خيابانها
بودند .

راي من کجا ستي
WHERE'S MY VOTE?

دوکراسي

where
is my

مردم

دروغگو
دروغگو

عدالت حقوقي

عدالت حقوقي

where
is my

دروغگو
دروغگو

adidas

where
is my









برای پوشیدن
جنایت و حفظ
مرتضوی،
صدای همه
رو خفه کردن.



کنار گور آزادی
مطبوعات.





توی حافظه
شیطانی
دستگاه‌های
دijیتال‌شون.

هر چی
می‌بینی
می‌شنوی
یا حتا تو
کلتنه رو
دارن ضبط
می‌کنن



چه کار می‌خوان بکنن؟
همه موبایلارو بشکنن؟

از اون
بدتر.



استغفرالله!
مگه نگفتن
عکس نگیر؟



زیمنس، نوکیا و هرمارکی که فکرشو
بکنی! فکر می‌کنی کیا دارن وزارت
اطلاعات رو می‌چرخونن، ایرونیو؟



مته مگسائی هستین
که گیر افتادن توی
تارهای نامرئی.

تار؟



جادوگرای
الکترونیکی!



چرا که نه؟ مگه همین ایرونیوها
نیستن که سیلیکون ولی،
گوگل و یاهو رو اداره می‌کنن؟

خیال می‌کنی
داری عکس
می‌گیری اما در واقع
این زیمنسسه که داره
عکس تو رو می‌گیره!

الله و اکبر

اذان که از راه دور مردم رو به نماز دعوت می کرد



فصل سوّم



وقتی صحبت از
حکومت مذهبی
می‌شه ولایت
فقیه ایران
دست‌کلیسای
کاتولیک را از
پشت بسته.





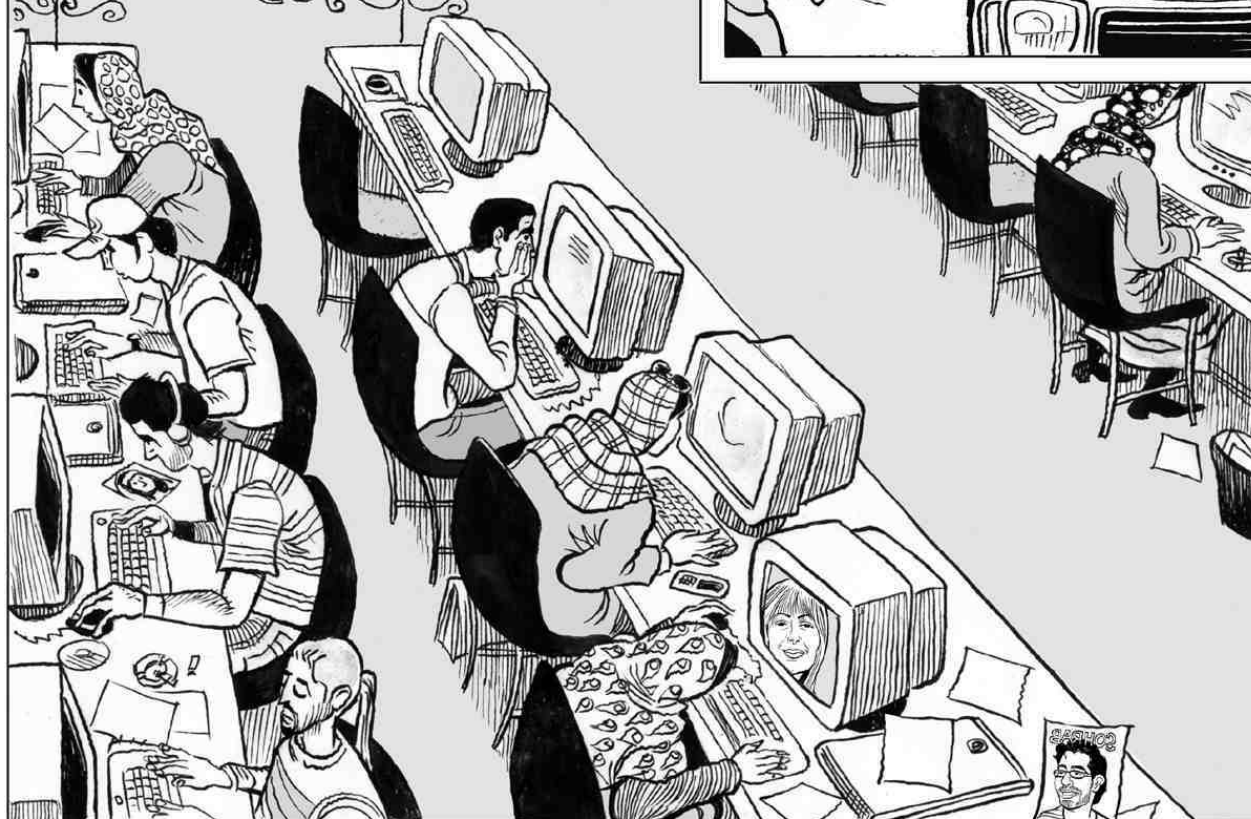




رسانه های مردمی

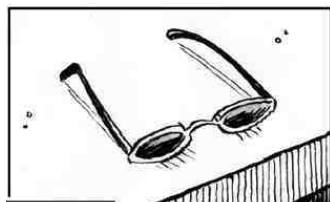
فصل چهارم











رسم عاشق کشی و شیوه شهرآشوبی جامه ای بود که بر قامت او دوخته بود.



* شعر حافظ

به!

آقای علوی! چه عجب از اینطرفا!
بعد از دوره ی دانشجویی اینطرفا
ندیدمتون!

انشالله که
خیره!

نیمورخان
کمکتون رو
لازم دارم.

در خدمتم
پسر جان.

دنبال برادرم
می گردم.

این عکسشه و یه
اطلاعاتی در موردش.

کی گمشده؟

روز
تظاهرات.

آههه!

عجب روزی بود! همش جلو
مغازه تیراندازی می کردن.

فکر می کنی باز کردن مغازه
فتوکپی جلو دانشگاه تهران
کارش سبک و بی دردسره.

... اما کی حدث
می زد دانشگاه
تبدیل بشه به
منطقه جنگی.

دانشجوها مته سیل ریخته بودن
توی خیابون و می رفتن به سمت
میدون آزادی ...

ولی
مگه فقط
اونا بودن.

این دفه
همه بودن،
از زنا بگیر
تا بازاریا...

صبح مردم دنبال
رای شون بودن ...

غروب دنبال جمهوری ایرانی
به جای جمهوری اسلامی.

انگار با عوض کردن اسم
بوی گند این فاضلاب از
بین می ره...

اونوقت بود که
بسیجیا ریختن تو
خیابون.

رای من کجاست

قیسیبش قیسیبش!

رای من کجاست

خامنه‌ای افسار
لشکر قزاقشو
ول کرده بود
تو خیابونا.





معذالک نمی‌خواستن برن...



خوشبختانه،
بچه‌های دانشگاه
مشتريای منن.
همیشه بهشون
تخفیف حسابی
می‌دم.



برای یه دم فکر کردم الان
مغازه رو آتیش می‌زنن.



همین شد که جماعت کوتاه
اومد و رفت.

دماغش شکست ولی خوب
گردنش سالم موند.



یه مشت آروم حواله
کردم به چونه‌اش.

بمممممم!



اون تحفه‌ها رو
جا گذاشت. بدردت
می‌خوره؟

آشغالای
ساخت
چینه!



بهش آب و پیرهن
دادم و یه جفت
از کفشای لعنتی
خودمو. با چکمه‌های
خودش هیچ‌جا
نمی‌تونس بره.



قایمش کردم تو زیر زمین
قاطی بقیه جنسا.









رضا!!!!!!

لعنت به شیطان کاغذ تو
دستگاه مچاله شده!



۷۹۲. اشتباه



هاه! نترسین. با این
ذولفقار* ساخت
ترکیه درسش
می‌کنم!

* شمشیر حضرت علی



بیخشید...

نه بابا، همه چی
تو این مملکت
مچاله‌ست...



به به،
راه افتاد!

کلیک!



اونوقت دنیارو باش که از اتم
ایرونی ترسیده!



نمی‌تونیم به بیج کوشتی
درست حسابی بسازیم.

یا علی...



اما جلو رسانه‌های مردمی رو
هرگز نمی‌توون بگیرن!

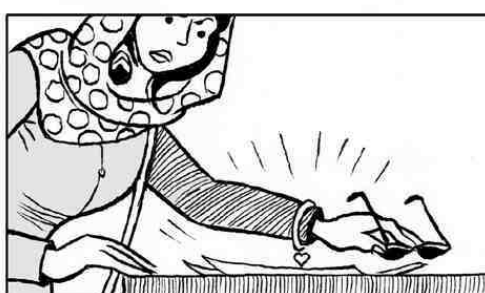


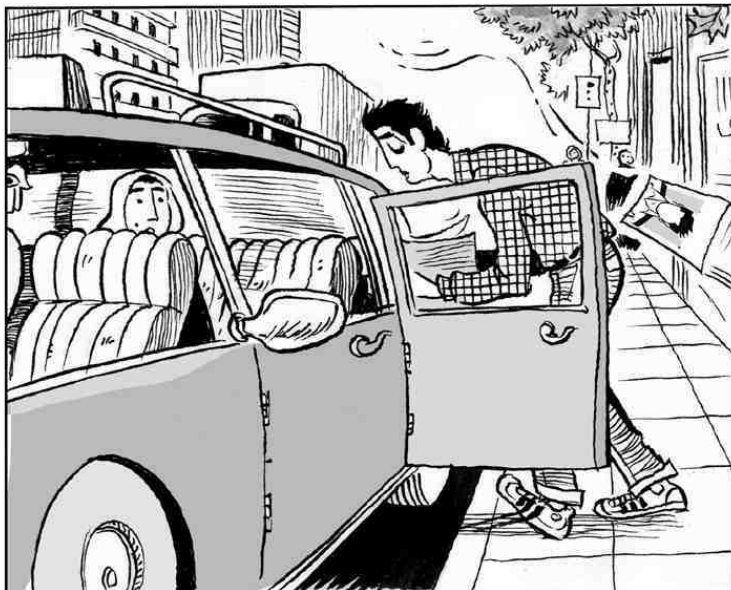
اونا در هر روزنامه‌ای رو که
عشقشون بکشه،
می‌بندن.



حالا گوش بده به خرناس
این ماده پلنگ!

از سکس بیشتر
کیف می‌ده!

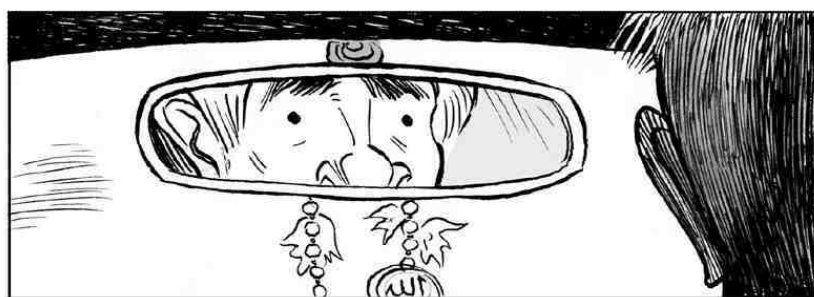


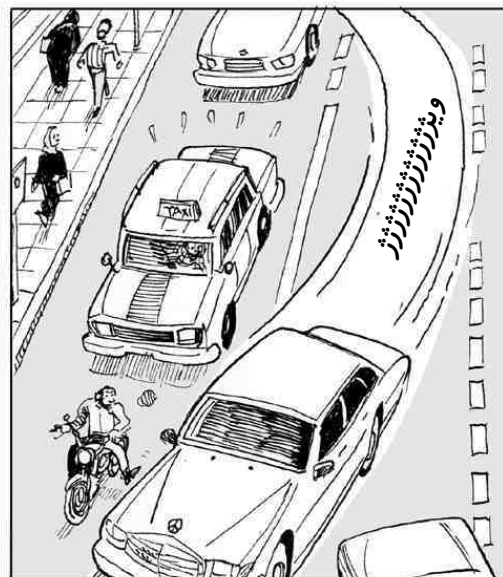




آب هندوانه

فصل پنجم





خیال می‌کنه هر کی بنز می‌روئه
باهاس بی خیالِ قانون شه.



مادر قحبه!

ببخشید مادر.



پدرسگ، مگه
خیابون فقط برا تو
درست کردن!



اینم از انقلابتون: اونا قانون
شکنن، ما بایستی تاوونشو بدیم...



برگرد تو
همون طویله‌ای
که بودی!!!

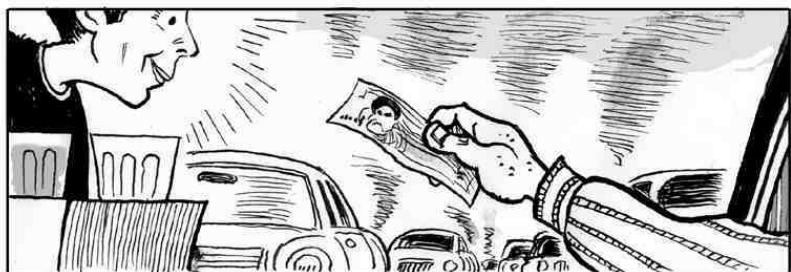


انگار بـشـون
نیست دارن
مملکتو می‌چاپن.











برا پول دارا بیشتر، برا فقرا کمتر، برا بچه پروها بیشتر، برا با حال ها کمتر.



و اگه طرف خیلی جانی باشه؟
عینهو بار هوا پیمای! کیلویی...



با ساعت خودم حساب می کنیم، بی تاکسی متر و بی دردسر!

پس چطوری با مسافر حساب می کنی؟

یه عددی می پروشم دیگه...



با ۲۵۰۰ سال تاریخ اینا حکم مارمولکایی رو دارن که عمرشون بیشتر از ۲۵ ثانیه نیست!

بسوق!

تاکسی متر چند نشون می ده؟



یه قرن ما تو تله ساعت اونا بودیم. تیک تاک، تیک تاک!

تا همین امروز دارن نزول پول نفت خودمون رو از مون می گیرن!



ازش ۲۰ پوند گرفتم برا سه دقیقه!

زیادی نگرفتی؟



یه بار کنسول انگلیس رو سوار کردم...



تو این تاکسی زمان دست منه، نرخش رو هم خودم تعیین می کنم.

پس رئیس بانک خودت خودتی.

خود خود ساعت بیگ بن ام. دنیا دور ساعت می چرخه...



تیک تاک، تیک تاک، تیک تاک!!

اون دقیقه ای که پا گذاشت تو تاکسی، پوند انگلیس سقوط کرد!

انتقام مصدق!

تو این تاکسی ملکه انگلیس گروگان منه. پس نرخ زمان رو هر جور بخوام تعیین می کنم!



£20



باهاس صورتشو می دیدی، منه لبو!

پوستشو کندم!



بهش گفتم بریتیش پترولیوم دمار از روزگار ما درآورد، حالا منم دمارتورو در می آرم. ۲۰ پوند ازش کرایه گرفتم!





آه! بازم نمایش مرگ! یه اعدام خیابونی
دیگه.

کی رو می خوان
اعدام کنن؟

از رادیو یه چیزی
شنیدم درباره
دو تا جوون
همجنسگرا...

اگه رومی و شمس ام زنده بودن شرط
می بندم تا حالا آویزونشون کرده بودن...

آخه چرا
اینا اینقدر
از عشق
می ترسن؟

می تونین از یه راهی
برین که این منظره شنیع
رو نبینیم؟

می ندازم تو
شریعتی. رو
تخ چشم...

ما هم تو
ایرون
انکیزاسیون
خودمون رو
داریم.

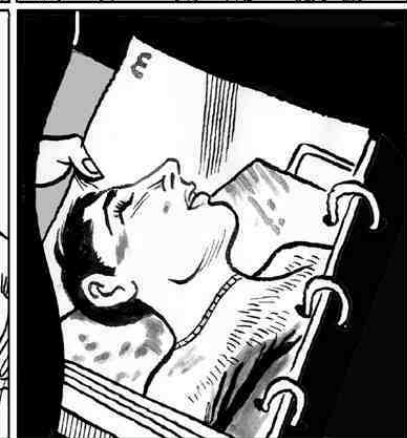
منتهای
مراتب
جای
کاردینال،
آخوند
نشسته ...

اونا بالای
صلیب
می کشتن،
ما بالای
جرتقیل...

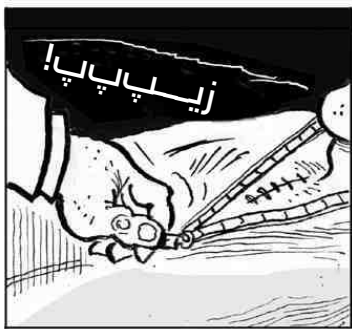
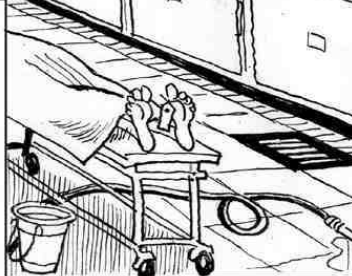
"گویا باور نمی دارند روز داوری.
کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند."

حافظ؟

رومی؟

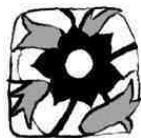












اتاق مهدی

فصل ششم







یه جورایی دوستش
داشتیم. با بقیه شون
فرق داشت.

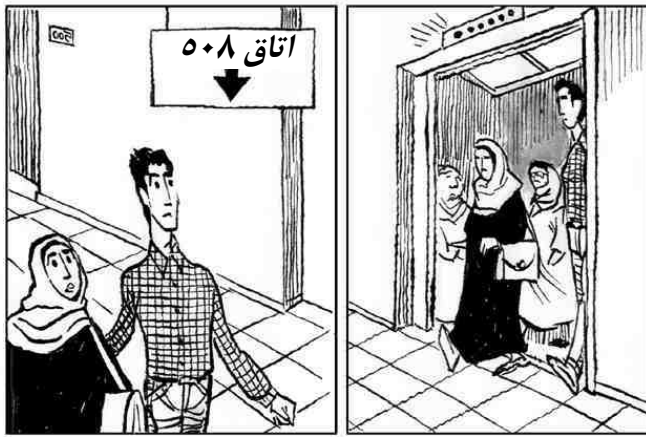




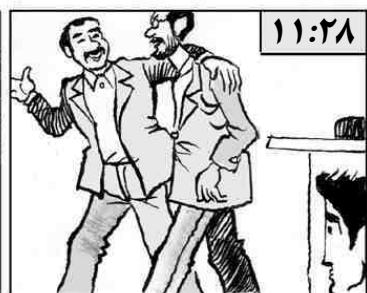
دادگاه انقلاب

فصل هفتم

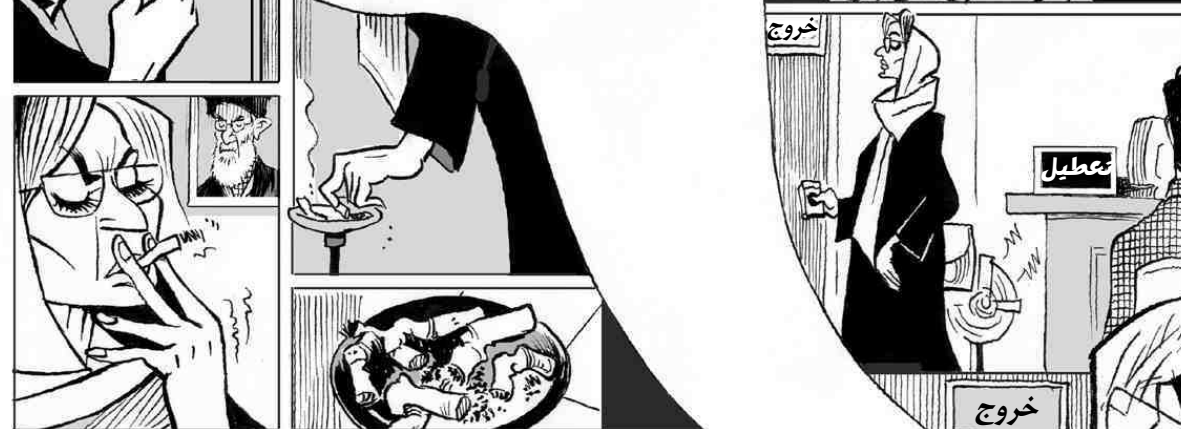
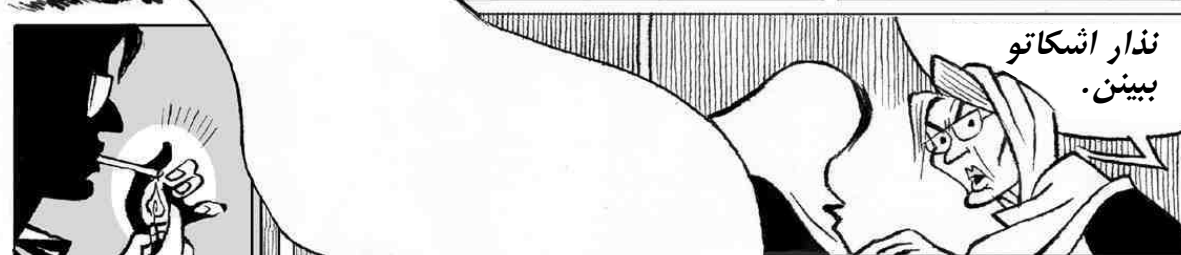
دوم تیرماه: این هم کاخی که
نمایندگان خدا احکام انقلابی شان
را از آن صادر می‌کنند. پله هایی به
سوی هیچستان.



کار اصلی رو پشت میز انجام می ده .











چه
ساختمون
عجیبی!

مهدی؟

فقط
تو!
ایرون!

عجب
جایی!
مته گیر
افتادن
توی تله
لیتوگرافی
های
هلندیه...

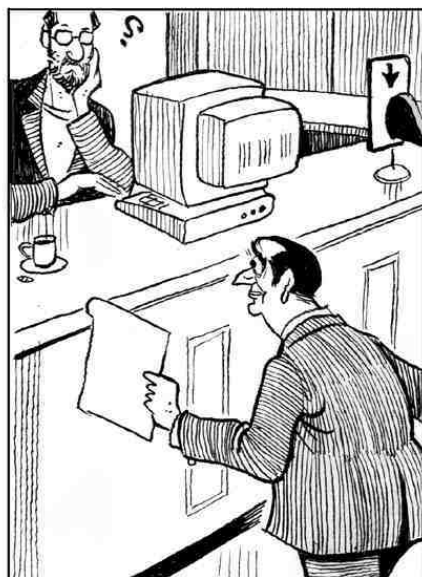
ای وای
چه جوری
برم
بیرون؟
دیر کنم
مادرم
دلواپس
می شه.

حسن!
حسن!

مهدی؟

حسن
بیدار شو!

مامان گم شدم
تو شماره ۳۹
چی؟
بیخشید.



انگار از وجود ما شکیه...



شماها هنوز اینجااید.
آآآ... خوب در خدمتم!

۲۳!



گفتی زنت
مریضه؟

بذا ببینم چکار
می تونم بکنم...

بله



محبت شما
رو فراموش
نمی کنم...
یه شیرینی
کوچیک برا
بچه ها...



برادر برو سرجات بشین
نوبته ۲۳ هس!

ببخشید
برادر، زن
من مریضه.

همه زنشون
مریضه!

رئیس
گرفتاره.



معجزه‌ی معجزه‌ها: اینه روغنی که
چرخ زنگ زده دستگاه قضائی رو
یه ذره می چرخونه...



په په پدا!



رئیس

مادر اگه ثبت نشده، پس
دستگیر نشده. اسم تنها که
کافی نیست.



اگه
نتوونی
شماره
پرونده
بدی که
نمی توونم
تحقیق
کنم....

حاج آقا پسر
من گمشده.
مادر! فرم گمشده
ها رو پر کردی؟



اخطاریه دستگیریش به
دستت رسیده؟



نه حاج
آقا.



مادر، تو که نه شماره پرونده داری
و نه تاریخ دستگیری رو می دونی.



چرا وقت
بقیه رو تلف
می کنی!

اما منم یکی مته
بقیه تو صف بودم.

تاریخ
دستگیری؟



مطمئن نیستم
ولی آخرین باری
که دیدمش روز
تظاهرات بود.

می توونید از روی
تاریخ پیدا کنید؟
می خوام بهم
یاد بدی کارمو
چه جوری انجام
بدم؟



سلام مارو به آقای
موسوی هم برسون!
ازش پیرس
اون ۳۰۰۰
تا زندونی
زمان نخست
وزیریش رو
پیدا کرده
یا نه.



اگه برا شهدا عزت
قائل بودی
می تمرگیدی سرجات.



این حق
یه مادرمه
که دنبال
بچه اش
بگرده!

خوب
برو
بگرد!

گوش کن زنیکه: تو تنها مادر ایران
که نیستی. بهشت زهرا پر از شهیده.
خیال کردی نوبرشو آوردی؟



اون فقط ۱۹
سالشه!

۱۹ سال!
می دونی اونا چند
ساله بودن که رفتن
خط مقدم؟ یازده -
دوازده ساله!





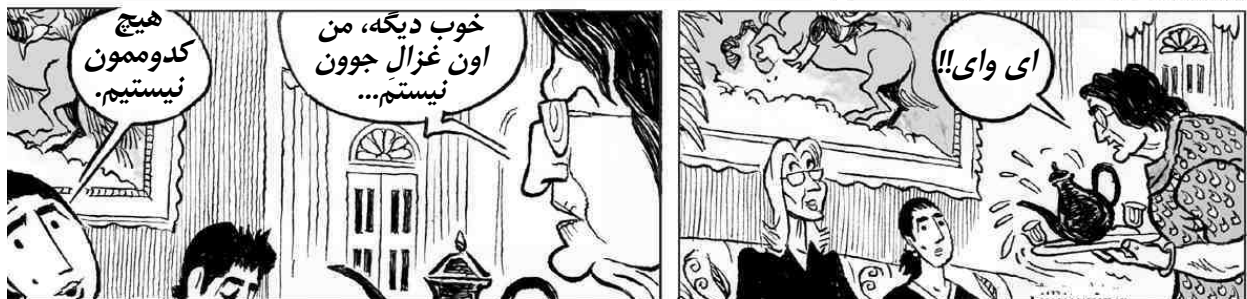
قرآنِ مَلَك

فصلِ هشتم



خانم اردلان شوخی نمی‌کرد! زنگ زد و گفت برای امروز وقت گرفته از آیت الله زهیرا!











نشستی؟ حواست کجاست؟
می‌خواهی که وقتی وارد شد جلو
پاش بلند شی جوون؟







موقع رفتن اسم
گمشده را بدهید به
بنده زاده.

مرتضی! آی مرتضی!

متشکرم
حضرت
آیت الله.



بله.

و بنده باید
پیداش کنم؟

ما به هر دری
که بگید زدیم.



اما من چه خدمتی
می توانم به شما
بکنم؟

ما چیزی رو گم
کردیم که از قرآن
ملک ارزشمندتره.

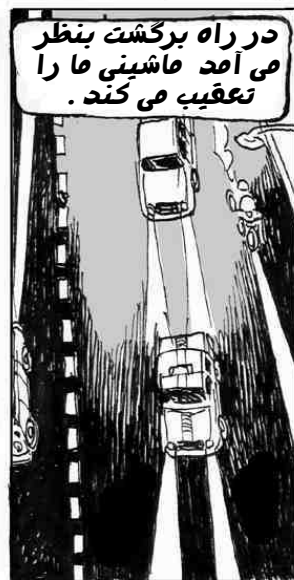


به محض اینکه به خانه رسیدیم تلفن زنگ زد

الو

بفرما بید.

بیا پشت
پنجره.



در راه برگشت بنظر
می آمد ماشین ما را
تعقیب می کند.



خوتونو
می دونیم
کجاست



نامردا،
وایسین.

بی . ام . و .
خاکستری
و بدون
شماره



بچه ام کجاست؟
با هاش چه کردید؟
واسا اومدم پایین!



شما کی
هستید؟

اگه بچه ات
رو زنده
می خوای
زیادی سوال
نکن. برا
سلامتیش
خوب نیس.



کھریزک

فصل نہم



ویلاي شمالتون؟
ممنون، بهش می گم.

می‌دونم می‌خواید
ببینیدش . کمی
دیرتر، هنوز
خستگی از تنش
در نرفته..

بله، دو هفته
که به اندازه
دو قرن طول
کشید...

خیلی لطف کردید
تشریف آوردید.
الان بهش می گم.

اسی، بنظرت کیفش شانل اصلہ؟

ہاہ! شانل؟
بابا قلابیہ...

ویلا؟! کنار دریا؟!

دیدی گفتم
پیداش می شه!

حالش خوبه، فقط
خیلی وزن کم کرده.
مهم نیس، ظرف
چند روز خودم
درستش می‌کنم.

بله، بله می دونم
که می خواهید
بینیدش...

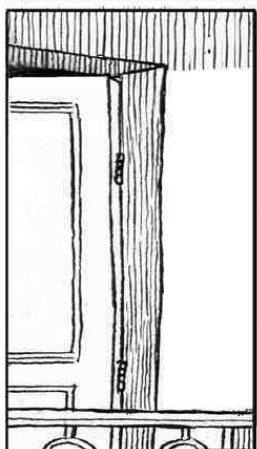
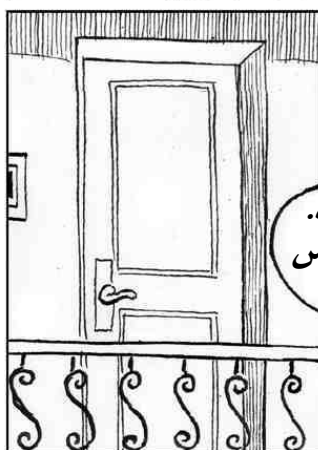
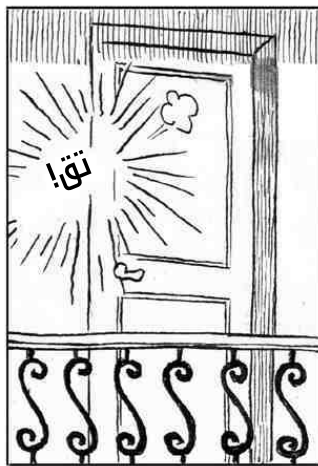
ممنون از دعاها تون، خدا دوباره برش گردونده. شیرینی بفرماید.

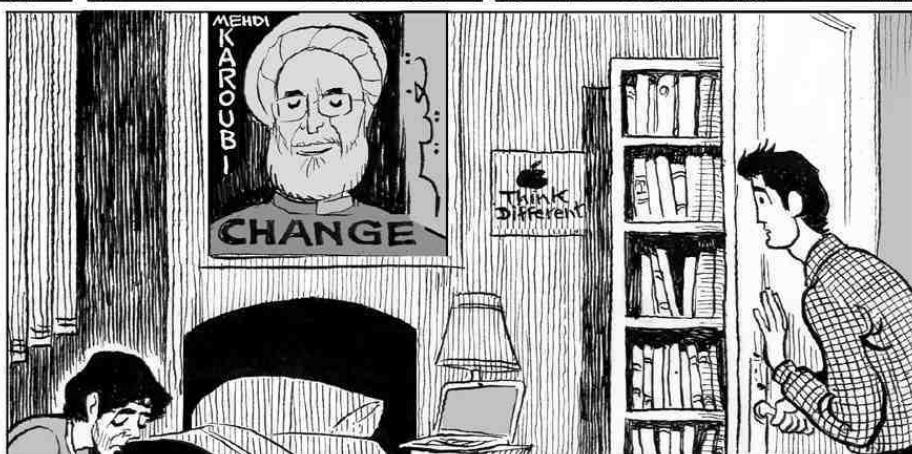
چرا این ابله‌ها نمی‌فهمند بچه زخمیه!

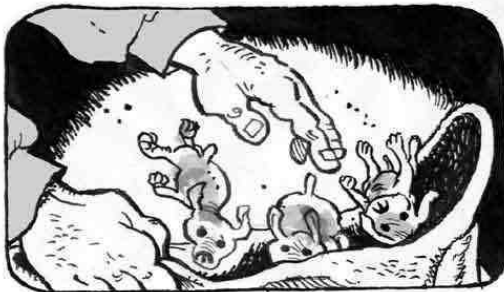
بله، بله. یوسف ما
برگشته ... الان
خدمت می‌رساند...

یوسف گم گشته باز آید به
کنعان غم مخور - کلبه احزان
شود روزی گلستان غم مخور.
(حافظ)

با این جمعیت اگر یوسف بودم با کله دوباره شیرجه می زدم توی چاه .







توی وانت مته جهنم داغ بود.



حالا چی شد که بین این همه آدم من و مهدی رو مته سگ ولگرد از خیابون جمع کردن، خدا می دونه...



مگه بلد نبود بدوی؟

منو گرفتن.



چطور از اینجا سر درآوردی؟

ماشین "فراریم" پنجر شد. منم از یک بسیجی خواستم برسونتم... تو چی؟



اسمت چیه؟

علی.

منم مهدی ام.



چرا! ولی یگراست دویدم تو شکمشون!

حالا تونستی عکسی بگیری؟



چندتایی.

تا دیر نشده پاکشون کن!





خودشون
می گفتن
خوشامد گویی
کههریزی...



آره. یک تونل می زدن، یک طرفش
بسیجی ها، طرف دیگه سپاهی ها.

تازه برنامه اصلی شون
مونده بود. برا رفتن به
سلول باید از یه تونل رد
می شدیم.



تونل؟!!



بالایی نبود که سرمون نیارن.

کروبی که گفت: زندان شاه
رو روسفید کردن.



برادرت مظلوم و
نوسری خور نبود.



چقدر توی تونل بودید؟
من که حس
می کنم هنوزم تو
تونلم.
باهات می مونه و
هیچوقت
ولت نمی کنه.

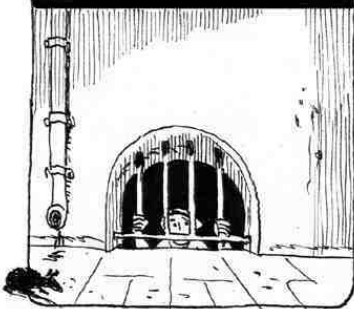


برادر کوچیک منه!
دَمش گرم. تو دعوا
کم نمی یاره!



پنج تا
مرد هم
حریفش
نبودن.

کرده بودندمون بین به عده
جانی و معتاد و خلافکار.



بعدش پزتمون کردن تو به
دخمه، مثلاً سلول.... توش
نمی شد نفس کشید. تازه
وقتی هم که می کشیدی مته
سگ پشیمون می شدی.
بوی استفراغ و مدفوع و ادرار
خفت می کرد. بدتر از همه،
بوی تعفن اجساد بود.



توی اون بدبختی همینطور
جوک می گفت.



چی
می گفت؟
می گفت
....

خدا رو شکر مهدی رو داشتیم. توی
بیدار خوابی و کابوس هام هوامو داشت.



چه دستای
مهربونی!

عجب شانسی علی! هیچ وقت
فکر نمی کردم ماه غسل رو با تو
بگذرونم!

اونم مجانی
توی یه
سوئیت
سلطنتی!



دستش رو گوشی تلفن
می کرد و سفارش رقااص و
شراب می داد. غر می زد و به می
می گفت "چارلی" اینجا سرویشش
افتضاحه. دفعه دیگه می گم
ببرنمون "هیلتون"،
چطوره؟



تو کهریزک یاسمین همش با ما بود. مهدی
اسمش رو هی تکرار می کرد و ما توی عطر
عشقش زندانو فراموش می کردیم. بدون
همچین عشقی زمان پیش نمی رفت.

یک شب که تکیه داده بودم
به بازوش، از عشقش به
یاسمین گفت.

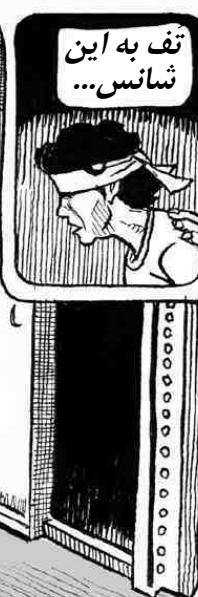
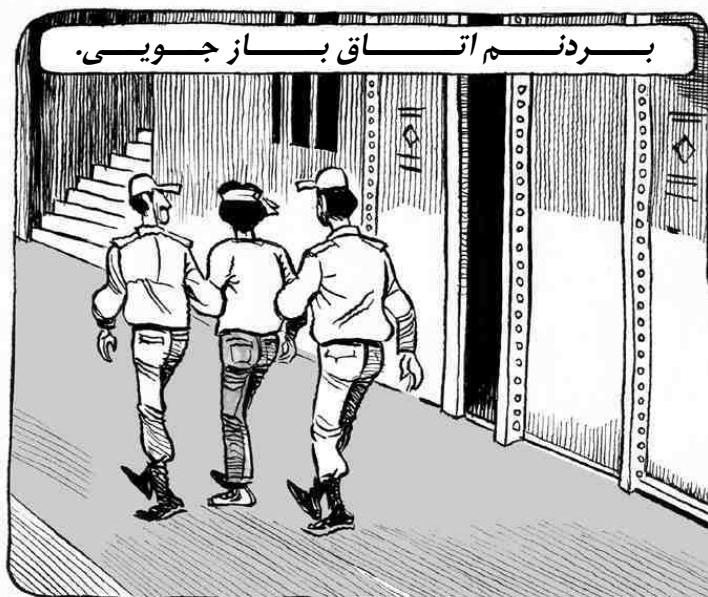
دا!
فکر می کردم
بههم زدن!



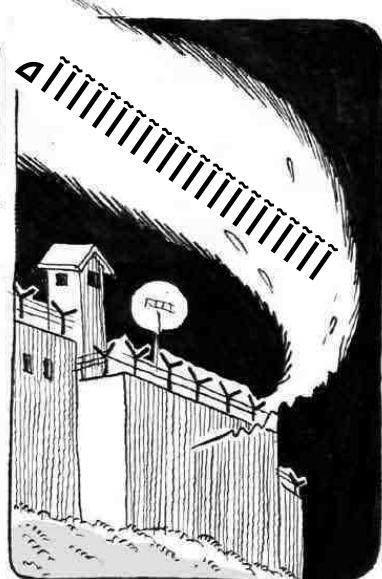
می گفت: بگیر بخواب. هر
چقدرم مست کنم تو یکی
بدردم نمی خوری!



شهرزاد هزار و یک شب ما بود.











طبق گفته مسئولان زندان،
کسی با نام مهدی آنجا نبود.



در کهریزک هم یکی دیکه از
اون چهره سنگی‌ها مثل بقیه
همه چیز رو انکار کرد...



خانواده

پشت

خانواده

...

این سراب

امید است

که ما را

می‌کشد

...



اسمش را هم نشنیده بودند!



همچین کسی را ندیده بودند!



هرگز پایش به آنجا نرسیده
بود!



یک جور شکنجه چینی.



بعضی داخل زندان شکنجه
می‌شوند و بعضی بیرون زندان.

هرگز وجود نداشته!



انکار که مهدی ...





مادران عزادار

فصل دهم



یک روز خوب دیگر
در بهشت...









خانه گناه

فصل یازدهم







موج موج موج ...

.....خ

جووووووووووون...

سپیده، تو تنها
حریف قدر منی...

با این سینه ستر و
گرز گران؟

رُستم، قدر
قدرت من.

و بین روناخ خورده و
خمیرش کنه؟

هیچ کس دیگه نمی توونه
مته من حریفش بشه...

بهت گفتم
که رُستم
می آد!

جججججججججججج

پس کی نگهبان دروازه
ایران زمین باشه؟

و برا همیشه
اسیرش کنه!

تموم جمعه رو مال من
می مونی؟

ای به
چشم....

من و دیو هام ...
بذار دیوها
هم یه کیفی
بکنن!





سکس حال آدمو جا
می آره! مگه نه؟

با تو آره،
ولی با زخم و
وی لا...



آخ که چه هفته گندی بود!
اگه تو رو نداشتیم نمی دونم
چطو دووم می آوردیم...



امشب،
شب مهتابه،
عزیزم رو
می خوام.



مگه من ملکه
ایران زمین
نیستم؟

این دیگه
چی؟

معلومه
که هستی
اما...



دیوونه
خوشت
نمی آد؟



خوب برایش یه شوهر صیغه ای
بگیر!

استغفرالله،
مگه دیوونه
شدی!



حالا این داستانا چه
ربطی به مهدی داره؟

پوستر مهدی
رو با خودم
داشتم.

خوب؟

اون
پیداش
کرد...



من در ازاء اعطا
حق آبیاری باغ
خشکیده عیال، تو
رو برا جمعه دیگه
ازش دربست اجاره
می کنم!



پس برابری چی شد؟
چرا فقط شما پیرمردا
اجازه حال کردن داشته
باشین؟



خوب! پس من، دیو سپید، ملکه
ایران زمین، به همسر شما حق
داشتن چهار شوهر صیغه ای را
تمام و کمال اعطاء
می کنم!

از این
شوخی نکن!







بگو کدوممون
سکسی تریم، من یا
لپ تاپات؟
بس کن،
سپیده...



ای بابا، منو باش که
فکر می کردم تو تا
فردا صیغه منی...
آروم بگیر،
منتظر یه
ایمیل ام.



مگه مجبوری؟
پاشو بریم
دوبی زندگی
کنیم
خودت
قول دادی.



لازم نکرده تو بدونی...
مته یه فاضلابه که هی گهش
می زنه بالا و باید بریم پاک
کنیم!



باید برم.
چرا؟
مگه چی
شده؟



رفت ولی
اینو جا
گذاشت.



بعد یه
تلفن ...
دیگه ...
بله حاجی،
بله حاجی،
الساعه!



انگار مهدی جلو مو گرفت.

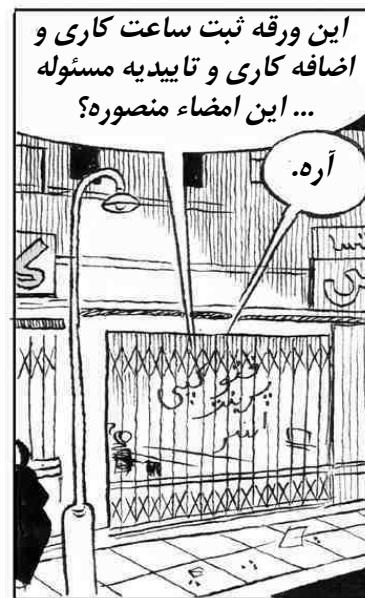


عجیب بود.

منصو
....



خواستم صدایش کنم.

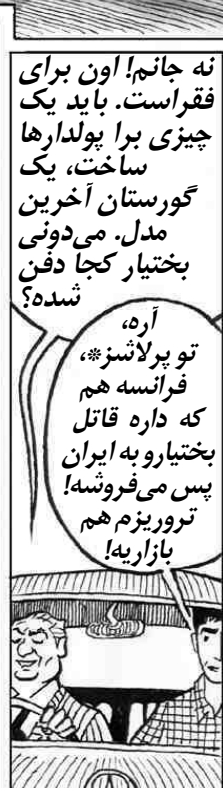






فصل دوازدهم





همونائی که شاشیدن به همه
میراثمون، حالا سنده می اندازن رو
مقبره خمینی!



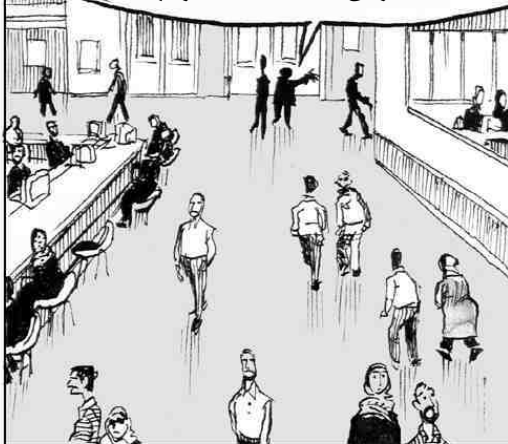
خنده دار نیست؟ اونهایی که
می خواستن رو قبر رضا شاه
توالت عمومی بسازن...



پسرجون، شیشه رو بکش بالا.
بوی این توالتها خفمون کرد.



نگاه کن! به این می گن ترمینال هوایی ارواح.
جا رزرو کردی؟
آخرین ایستگاه قبل از بهشته!



همکلاس های قدیمی! فارغ التحصیل های البرز، دبیرستان ممتاز تهران...

و؟

هیچ! آخرین
بار تو کهریزک
دیدنش...

هاه!



وظیفه ام بود بهادر جان.
انشالله این دفعه اتفاق
بدی نیافتاده؟

چی بگم.
خواهرزاده ام
گمشده... همه جا
رو دنبالش گشتیم،
از بیمارستان تا
پزشکی قانونی
و اوین....



هاه! همه جور تو
قبول داریم، البته
زندت رو بیشتر!

هرگز محبتت رو
موقع از دست دادن
فرشته کوچولومون
فراموش نمی کنم.



بهادر، خوشامدی به
بهشت زهرا!

خیلی وقته
ندیدمت.



یه عمر!

این دفعه با پای خودم
اومدم پیشت ... دفعه دیگه
ممکنه اینطوری نباشه.



حرمت به اموات در واقع برای ما زنده هاست. اگر این آداب و رسوم نبود، مثل گرگ‌های بازاری برای فروش اعضاء بدن همدیگه به جون هم می‌افتادیم.

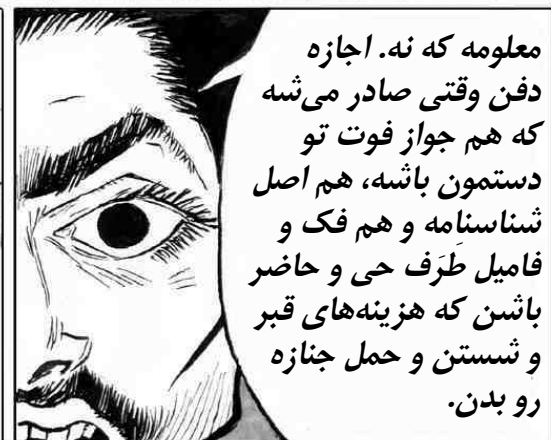


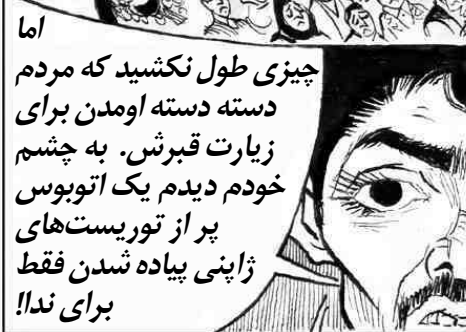
شاید اشتباهی جای یه نفر دیگه؟
امکان نداره اسم و شماره عوض بشه. اینجا که زباله دونی نیست. کفن و دفن با دقت علمی انجام می‌شه.



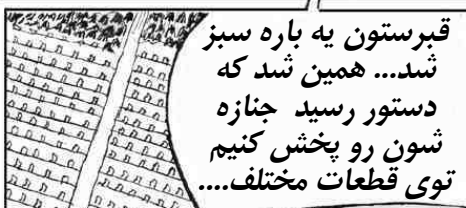
پرویزجان خواهرزاده ام رو ببخش، اخلاق یه چیزیه مربوط به ما قدیمی‌ها. فقط به من بگو هیچ راهی هست که تو بتوونی دفترها رو چک کنی؟ فقط که بتوونم به خواهرم اطمینان بدم مهدی اینجا نیست.



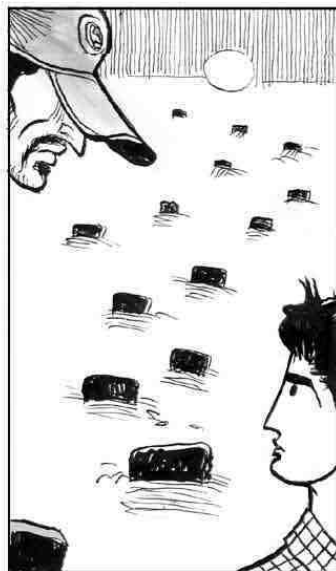




باورت می شه یه خروار فکس و کارت و چک برامون فرستادن، انگار ندا متعلق به تمام دنیا بود!









فصل سیزدهم

به همین دلیل
من هکر باید
بشکنم دیوار
دروغی را که
برادرم را از
من جدا کرده،
تا شاید دوباره
از لیوان آبی که
مادرم هر شب
برایش می گذارد
بنوشد.

اشعارش
قانون اساسی
واقعی ایران
سرریز از
عشق خداوند.

شمشیر کلام و
چرخش
تقویم اش
عبای ریا و
تزویر خلقای
دین را می درد.



عمر خیام
خطرناک ترین
دشمن
جمهوری
اسلامی
است.
او پیشتاز
همه ی
هکرهاست.



این دیگه چه مدلشه؟
وقتی پیش منی حواست
به کاره، وقتی سر کاری
حواست پیش منه؟



آخ خ خ که جیگر تو
بخورم! همش تو خیالم
بودی.



نمی خوای
عکسارو
بینی؟



یه سی دی درست
کردم از عکسامون
تو دویی.



بیا یه چیزی
نشونت بدم.



بالاخره کی
می ریم دویی؟



اوووووخ!
جوووون!

گرم!
گرم!



براوو سپیده!
زدی تو خال.



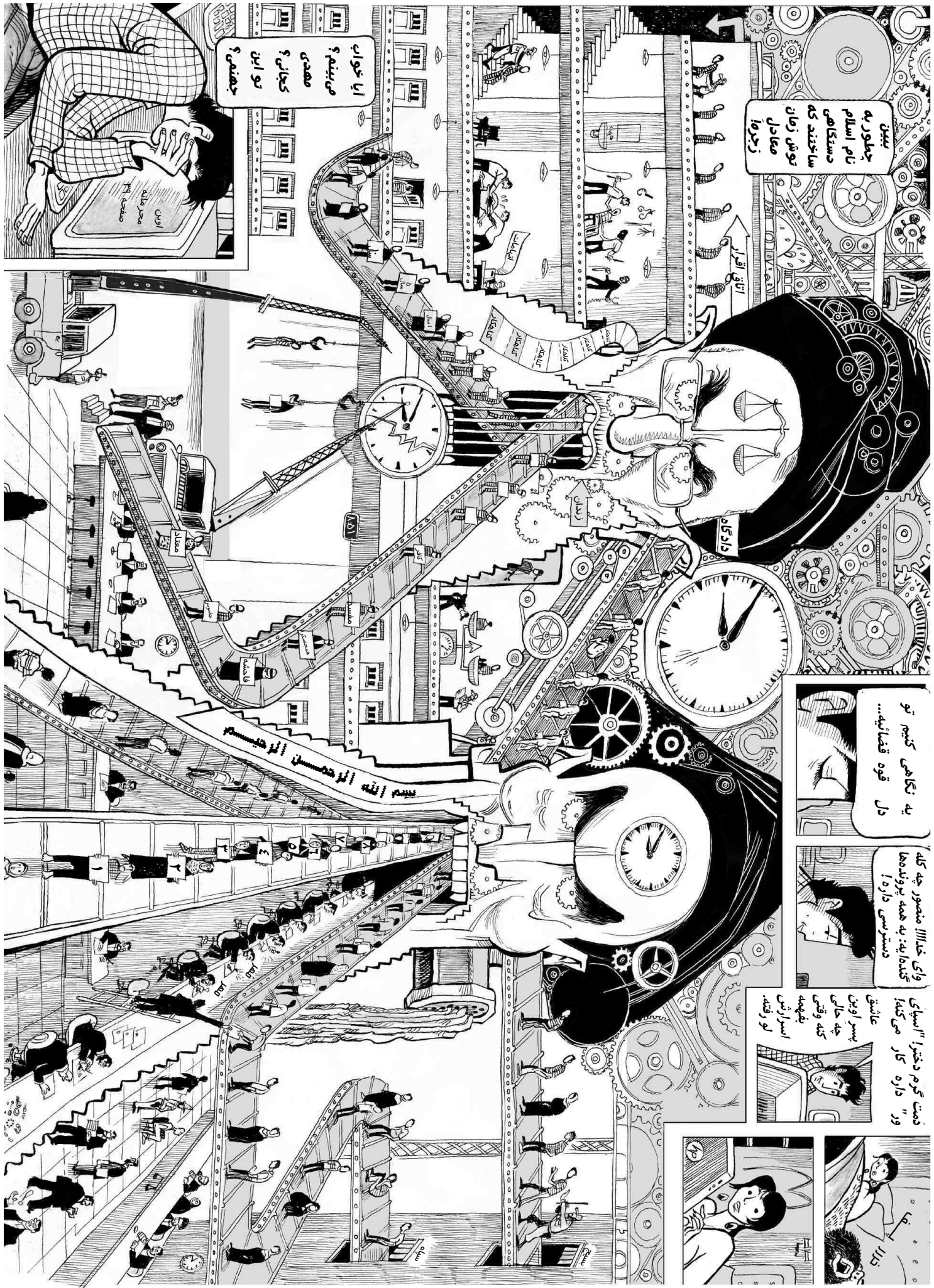
بین
چطور به
نام اسلام
مسکاهی
ساختند که
توش زمان
معاذ
زجره

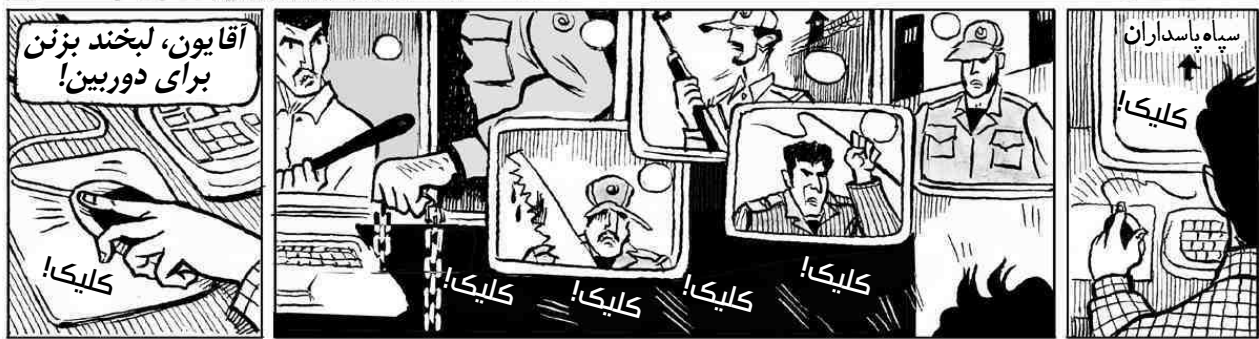
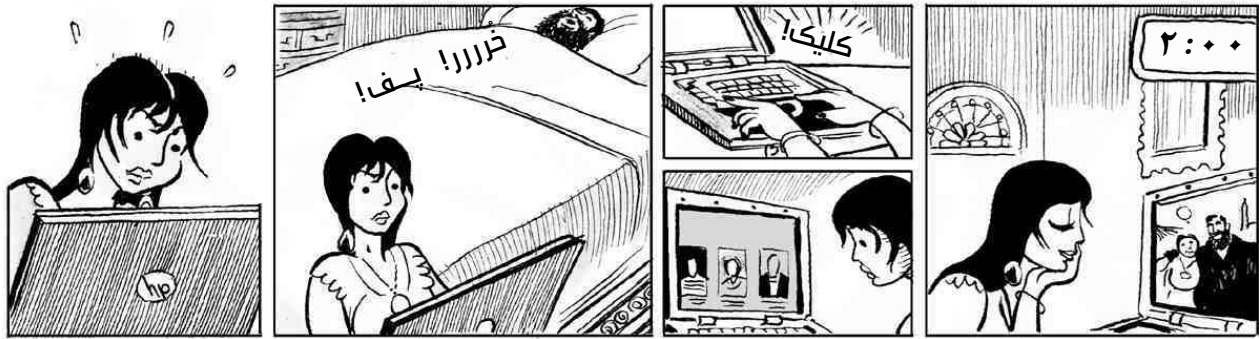
ایا خواب
می بینم؟
مهدی
کجایی؟
تو این
جهنم؟

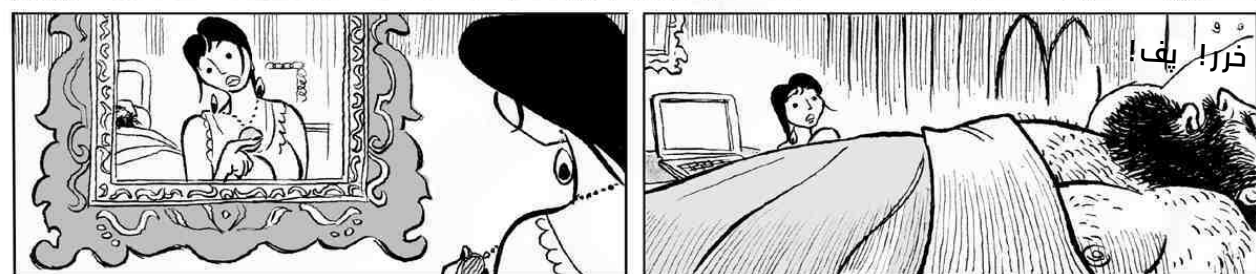
به نگاهی کنیم تو
دل قوه قضائیه...

وای خداااا منصور چه کله
گندماید: به همه پروندهها
دسترسی داره!

دست گرم دختر! "اسپای"
ور "داره کار می کنه"
عاشق
پسر اولین
چه حالی
کنه وقتی
بهمنه
اسرارش
لو رفته.









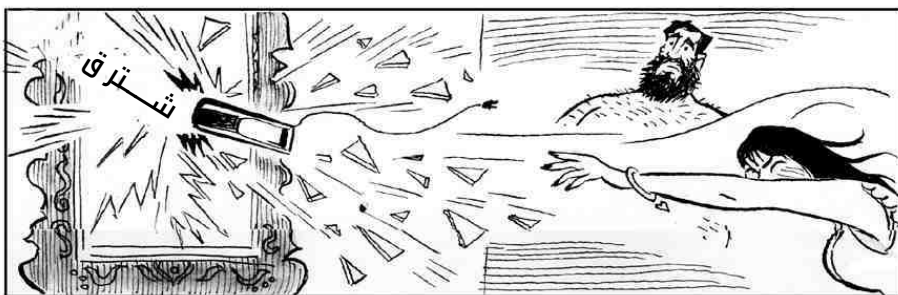
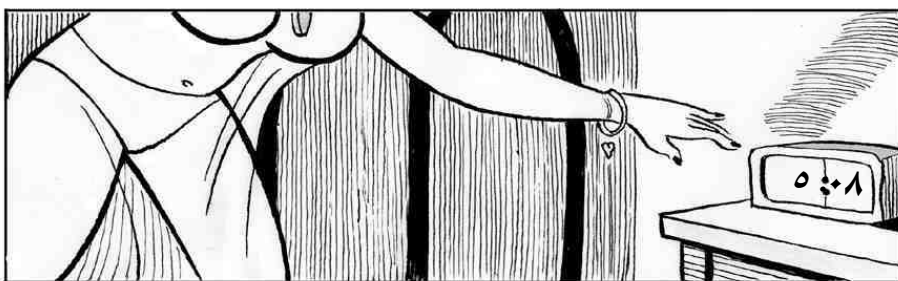
خودت هم سر تا پا بوی تعفن
می‌دی. ابله خیال می‌کنه
گردنبندی که دور گردنش
از جواهر فروشی مظفریان
اومده!



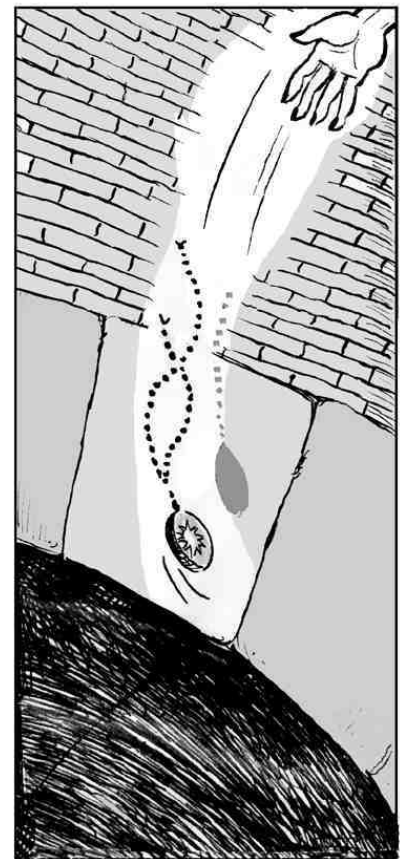
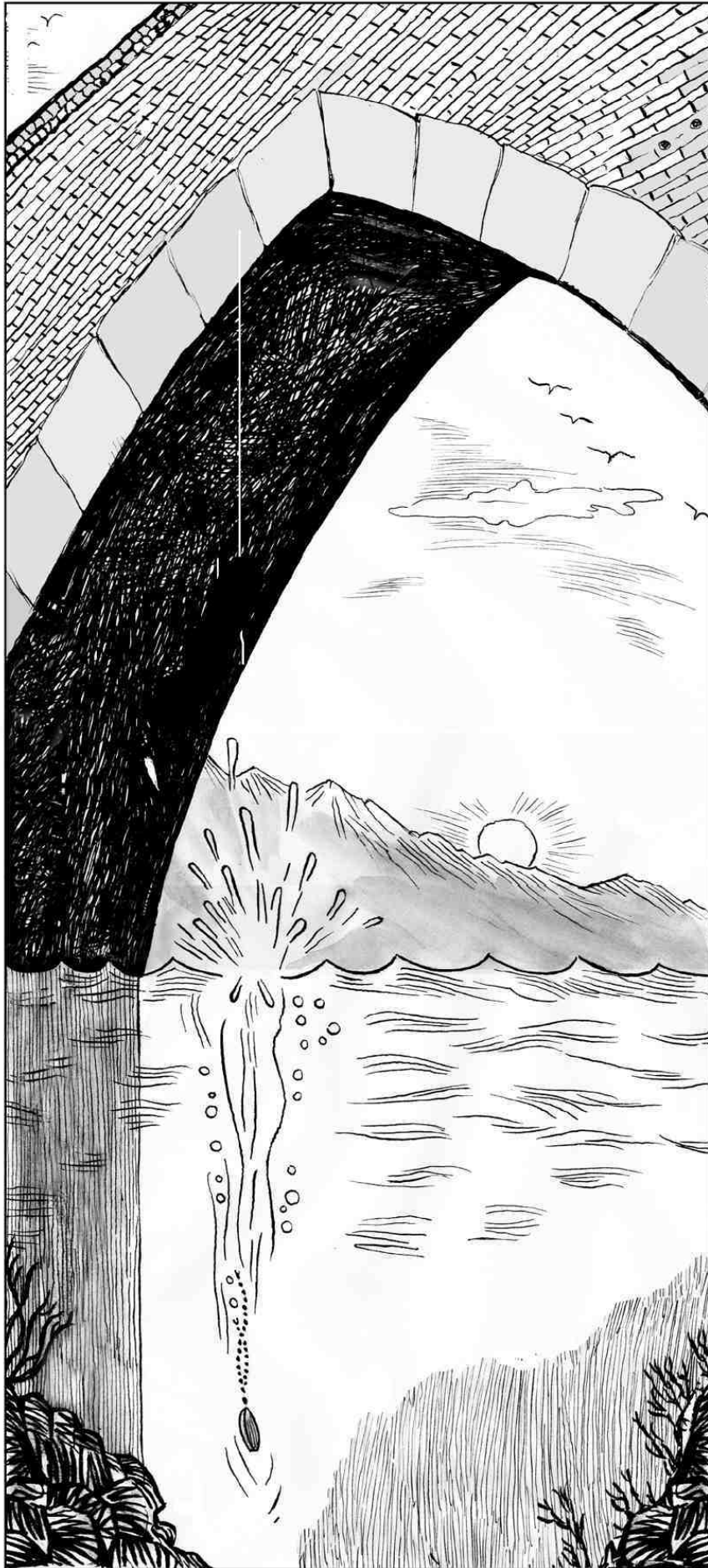
هه!
چی شد؟ یهو
برام شدی فاطمه
زهره؟

واااای! پس
کشتیشون....

بس کن بابا! شما ایرانیا شورشو
در می‌آرین! کباب رو دوست
دارین بشرطی که یکی دیگه سر
گوسفنده رو ببره!



صبر کن،
سپیده!
تقا!





مَنْشِ تَخْتِی

فصل چہار دہم

کُشتن ندا در روز
روشن کافی نبود . . .



حُکام گذشته چشم را از کاسه در می آوردند .

حُکام
جدید بریز
اینترنت را
می کشند، تا
هیچ چشمی
نبیند آنها
چه بر سر
این ملت
می آورند .



۶ تیرماه

جنگ اینترنتی
شروع شده
است .



و آرزوهای نسل ما در آخرین
نگاه ندا محو شده است .

تیمورخان در
پيله خودش
بسر می برد و
خوشبینانه
تصور می کند
روزی پروانه ها
آسمان ایران را
دوباره رنگین
می کنند،

و هزاران ندا از
ماشین های او در
آسمان رها می شوند .

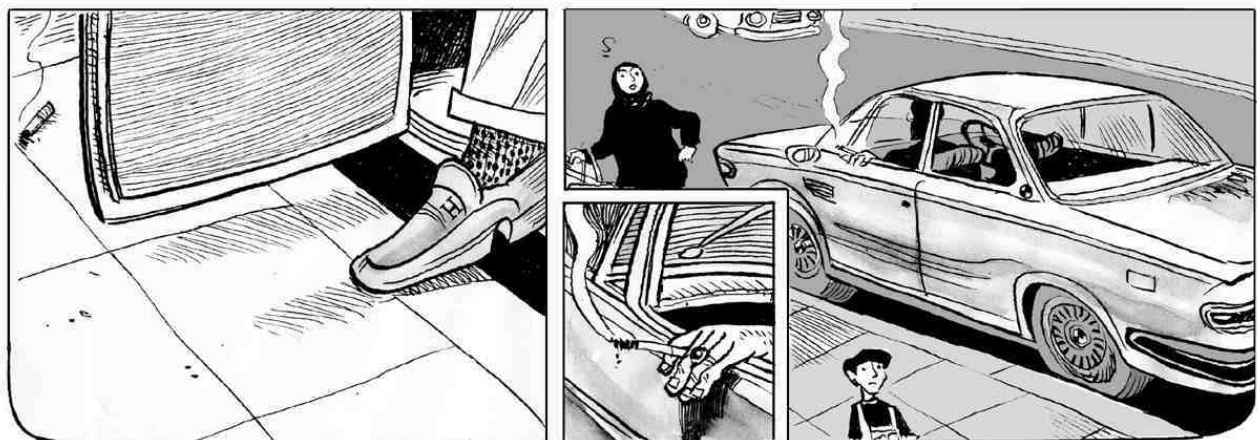


بال شکسته
پروانه ها
خیابان ها را
فرش کرده

شکی نبود که بالاخره خدمتش می رسند .

















فصل پانزدهم

حالا دیگه خودمون شده بودیم یک وزارت اطلاعات کامل. ارتش مهدی. این جنگ برادرهای مهدی بود با برادرهای اطلاعات.



بچه ها، بانک اوین رو دانلود کردیم. هرچی رو کامپیوترهای اوین بود حالا رو سرور ماست.

مهدی هم اونجاس؟

به کمک مردم و مطبوعات! مهدی همه جای دنیا رفیق داره، از مصر و تونس تا لهستان و چین! اونا درد ما رو می فهمن. می دونن نداشتن دموکراسی یعنی چی. اما اول باید پیداش کنیم.



خوب بریم سر کار!

سرویس های اطلاعاتی برانش میلیون ها می دن! حالا اگر پیداش کردیم چطور از چنگول دیو نجاتش بدیم؟



آره! این مخزن، مثل غار افلاطونه! داخلش کجا و خارجش کجا! مهدی هم ذره نوری که انعکاسش تو دیوارهای آینه پوش این غار پیچ در پیچ اسیر شده.

باید یه جایی همین جا ها باشه!

آخ. پیدا نمی شه!

سالها طول می کشه تا میلیون ها ایمیل رو بخوونیم!

مثه صعود به قله اورسته!



بچه ها، برگردید سرکار. یک تانیه هم نباید از دست بدیم. فقط یک پرونده ست که دنبالشیم.

در میون میلیون ها.



بابا، موشک که نمی خوای هوا کنی! همه بخش ها، رده بندی ها و زنجیر فرماندهی زندان رو در بیار. همینطور رمزهای ارتباط، محل و تاریخ ملاقاتهای مهم ...

باید همه جزئیات رو کنار هم بزاریم تا منطق اوین دستمون بیاد. اونوقت مسیر روشن می شه.

اما از کجا شروع کنیم؟



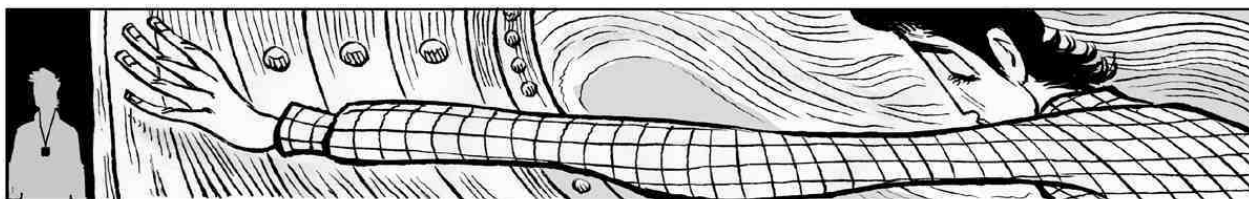


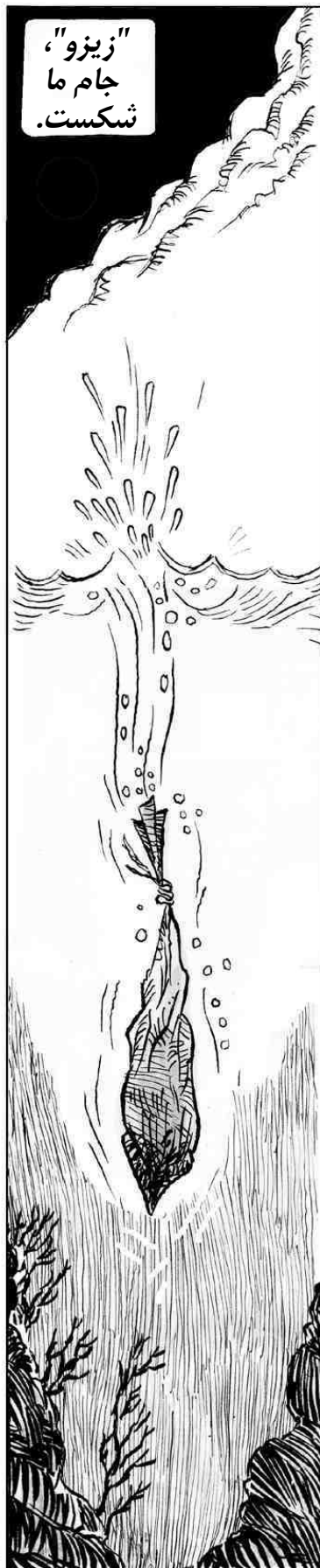
عقده جنسی، گریبان نگهبانان اخلاق ما را سخت گرفته است. چند تار موی زن، بازویی برهنه، لباسی رنگی یا چهره‌ای زیبا تحریکشان می‌کند. بدن مجرم است، پس دستگیرشده‌ها را بر اساس مد لباسشون شناسانی می‌کنند.



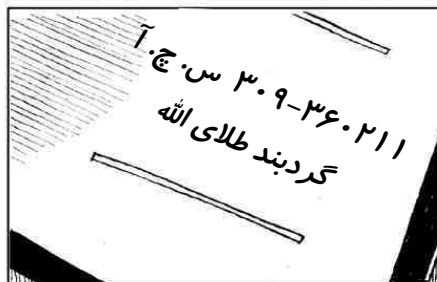
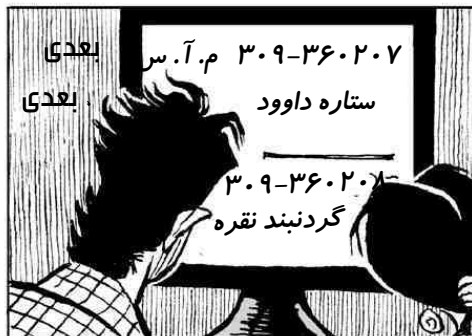


دوازده تا اسم هر کدوم نمره نه عددی گرفتن، که سه عددش مشترکه.



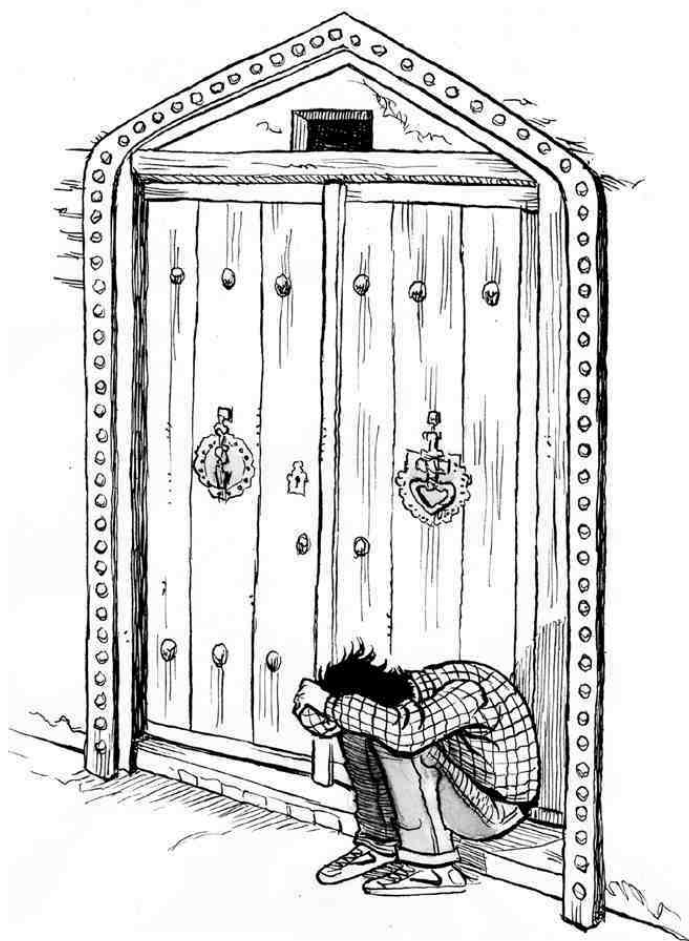


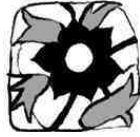
"زیزو"،
جام ما
شکست.



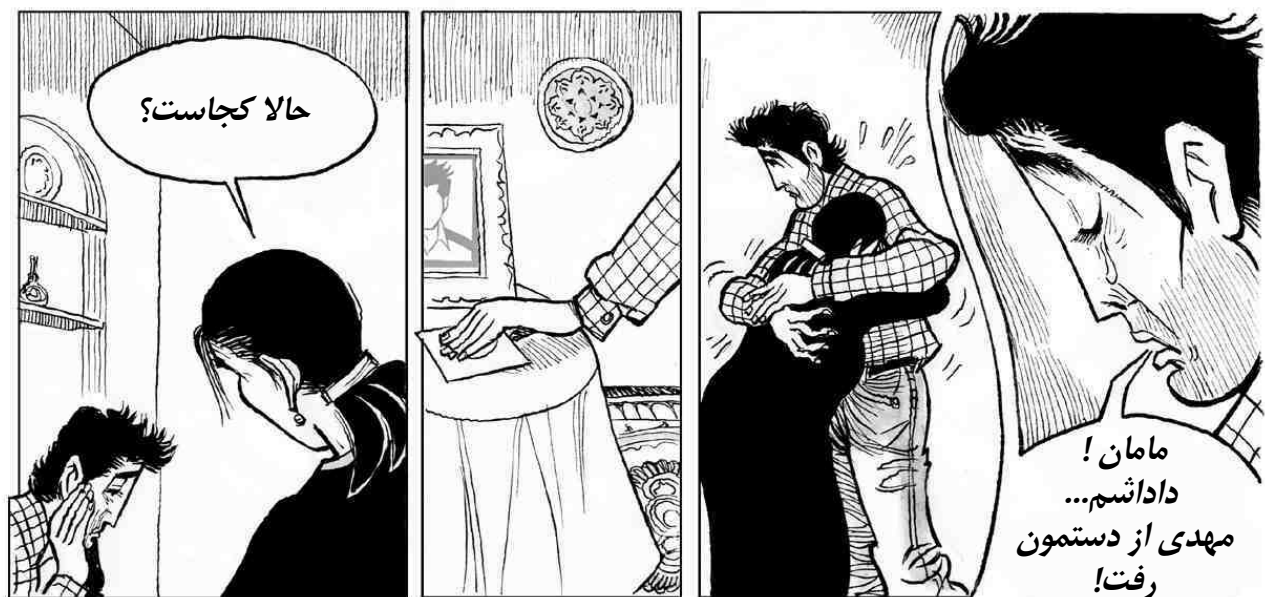
۳۰۹-۳۶۰۲۱۲ ع.ل.و.
گردنبند نقره زیدان

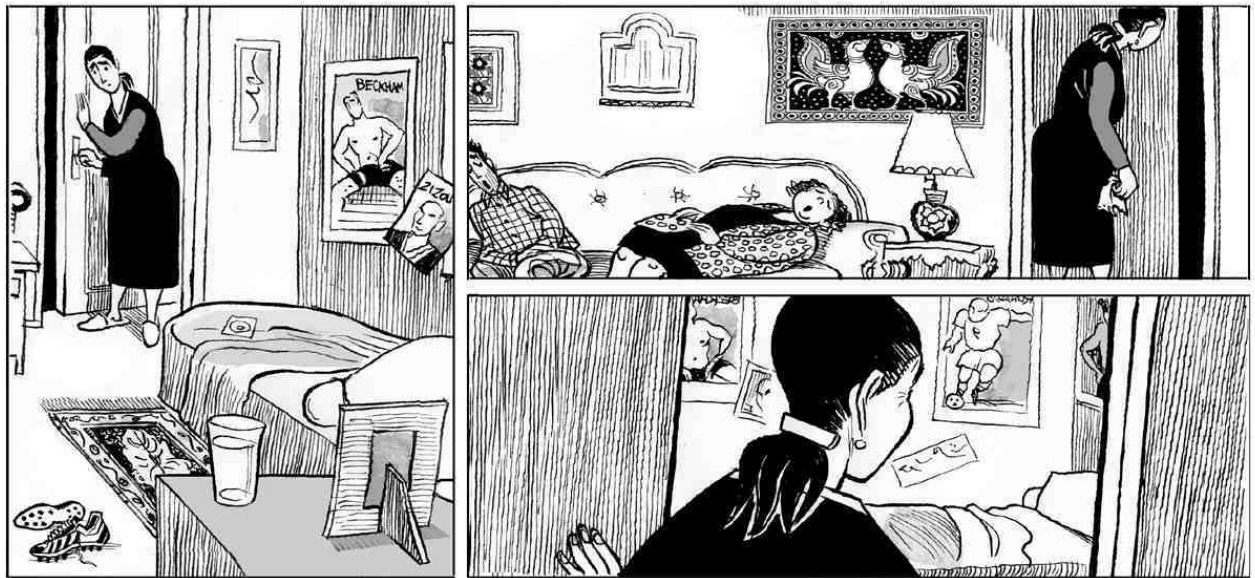






فصل شانزدهم



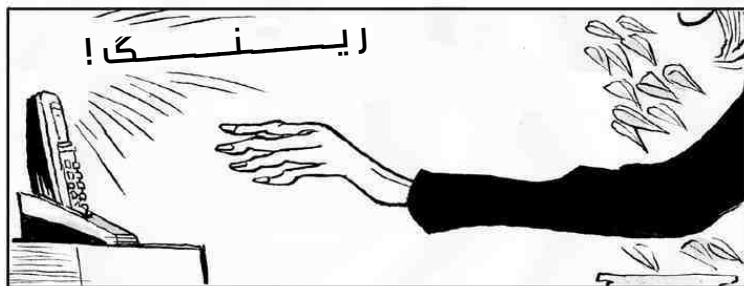
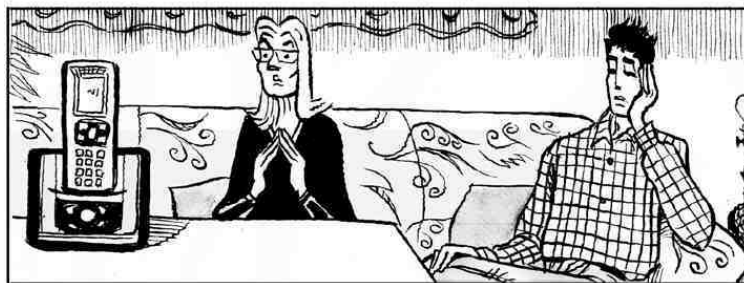




فصل هفدهم



چند
خانواده
را از
داشتن
جسد
عزیزشان
محروم
کرده‌اند؟



...فی‌لواقع طبق آداب اسلامی، دولت هزینه دفن را به عهده گرفته. البته من اقدامات لازم را انجام داده‌ام تا خانواده بتوانند نبش قبر کنند. می‌توانند فردا صبح به پزشکی قانونی مراجعه بفرمایند.



خانم اردلان؟ السلام علیک! بله، اما دریغ که باید به اطلاع شریفان برسانم که نامبرده به رحمت خدا پیوسته. هر کاری از دست من بر می‌آمد به انجام رسید. متأسفانه هیچ ورقه شناسایی همراه نداشته تا به خانواده مرحوم اطلاع دهند...





منظور تون قرآن
ملک است؟
بله و شما
باید قسم
بخورید به همان
قرآن که این
معامله محرمانه
بماند. این یک
امر دولتی است.



اگر رضایت ندهند
امضا کنند چی؟
تحويل جنازه در
حقیقت مساعدتی
است به شما در مقابل
هدیه گرانیقیمتتان به
حکومت...

من در صورتی می توانم
مجوز تحويل جنازه را بدهم، که
خانواده رسماً متعهد بشوند مراسم
دفن را خصوصی برگزار کنند؛
نه عکسی گرفته شود، نه تقاضای
کالبد شکافی شود و نه با مطبوعات
گفتگویی صورت گیرد. بهر حال
کفن آن مرحوم مهر و موم شده
است و باید به همین صورت
هم دفن شود.



خانم اردلان، انگار شما متوجه حساسیت
موضوع نیستند!... اگر کمترین اطلاعی به
بیرون درز کند، کار ما تمام است. آنهم تنها
بخاطر یک جسد بی ارزش.



شما هم تضمین بدید
که هیچ مشکلی برای
خانواده علوی بخاطر
کشف حقیقت در
مورد
پسرشون،
بوجود نمی آد!



من هم باید یک
موضوعی رو تذکر
بدم، حضرت آقا.

هاه؟



درباره گردنبند
مهدی پیرسید.

کدوم
گردنبند؟



قیمت این جسد، حضرت
عالی، بی کرانه. ضامن و
صاحبش امام غایبه.

پس رو قول
شما حساب
کنم؟

آقا جون این
دیوونگی اه!



خفه شو پسر!

چی
فرمودین؟

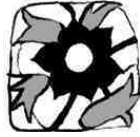


آقا جون اینکارو نکنید. این یه
تله اس. خودکشی اه!!



حتما حضرت عالی ترتیبی
داده اید که تمام وسایل شخصی
او به خانواده برگردانده شود.
بویژه گردنبندی داشته که برای
خانواده ارزش بسیار دارد ...

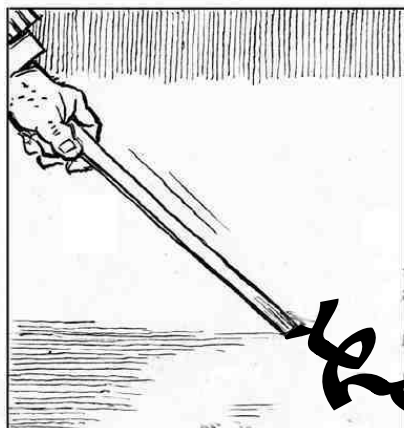
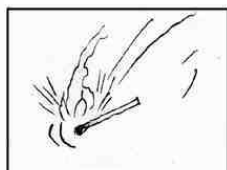




آگهی ترحیم

فصل هیجدهم

متن آگهی رو براتون می خونم:
 چطور بنگرم برکتی که تو ایستاده بودی
 خانواده هار علور، اتابکر، فروغر، جهانبانر،
 شریعتمدار، صدوق و سیستانر یا اندوه
 فراوان رحمت نابینگام جولان ناکام مهد علور
 فرزند صدعلور و زهره علور را به اطلاع ...







همدردی

فصل نوزدهم



برا چی؟
پسرتون
مهدی، خدا
رحمتش
کنه...



خانم
علوی؟
بفرمایید.
از طرف
وزارت اطلاعات
مزاحم می شویم.
می شه بیایم تو.

تمام
شد:
مجرمین
را پیدا
کردیم
و آنها
هم ما را
...



۱۶ تیر ماه
۱۳۸۸
جستجو تمام شد
و بالاخره وزارت
اطلاعاتی ها افتخار
داده و به منزلمان
تشریف آوردند.



شهادت پسرتون رو تسلیت
می گیم.
بله!
خبر شهادت
ایشان ما رو هم
شوکه کرده!
شهادت؟!!



اهم...



بدون شک توطئه گرای
خارجی، جمهوری اسلامی
رو مقصر معرفی می کنند...
همون کاری که
بی. بی. سی. در
جریان قتل ندا
کرد.



مسلماً شما حساسیت
سیاسی این اتفاق ناگوار
رو می فهمید...

حساسیت
سیاسی؟! آقا پسر
من از بین رفته!
سیاست چیه؟!!



امم، از قرار مراسم
تدفین فردا در بهشت
زهر است؟
شما که خودتون
همه جزئیات رو
می دونید.







طوفانِ خشم

فصل بیستم



حالا باید
دفنش
کنیم
...

در این
گور!



۱۷ تیر ماه ۱۳۸۸

کفن مهدی را مهر و
موم کرده اند، ولی
احساسات ما
را نخواهند
توانست



مهدی،
پسر من، نور
چشمم، امید
زندگیم!



الحمد لله
رب العالمین الرحمان...



آخه تو اینجا
چکار می کنی؟

با تو چه کار
کردن؟ چه
کار کردن؟

حرف بزنی با
مادرت!



حرف بزنی از توی مرگت،
از توی مرگ من!

حرف بزنی از
توی کفن. با بدن
مجروح حرف
بزنی، از لا بلای
این همه دروغ!

از آخر زمان حرف بزنی،
از تموم شدن زندگی،
از نابودی ایران و اسلام!

حرف بزنی
تا دنیا
بدونه که
همه پسران
ایران با تو
کشته شدند
و با تو
خاک
می شوند.

حرف بزنی
مادر!
حرف بزنی
تا دنیا
صدای ما رو
بشنوه.
پاشو،
حرف بزنی
مادر!
بذار دنیا
بدونه ...



بذارید با پسر من باشم!
چقدر دنبالش
گشتم! چقدر
براش صبر کردم؟!!



نه، نمی دارم خاکش
کنید، اجازه نمی دم،
هنوز وقتش نرسیده!

ولم کنین! می خوام
پیش بچه ام باشم!



مهدی، می گن خاکت کنم!
پس امتحانات چی می شه؟
نمی خوای تمومشون کنی؟
چطور خاکت کنم مادر، وقتی
هنوز به آرزوهات نرسیدی.
لباس دومادی نپوشیدی!
چطور خاکت کنم وقتی هنوز
عروست رو نپوشیدی؟
بچه هاتو در آغوش نگرفتی؟
چطور این همه آرزو
رو دفن کنم؟!!



منو هم باهات
خاک کنید!

بچه مو ازم
گرفتن،
زندگی مو ازم
گرفتن!
قلبمو از سینه در
آوردن...
اما من هنوز مادرشم،
حتی اگه از بچه ام
فقط جسدش مونده
باشه، هنوز مادرشم.
ولم کنید، می خوام
با بچه ام باشم.

می گن تن عزیزت رو به خاک بسپرم
تا تموم زخمایی رو که توی گفتت قایم
کردن هیچکس نبینه.
از جنازت هم
دست بر نمی دارن.
از گوشت و استخوانت
هم نمی گذرن.
خودشونو صاحب
تو کردن.
همونکاری که
با همه
شهادای
دیگه کردن.

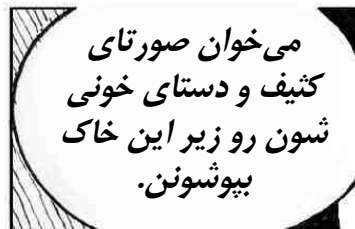


می گن بدن عزیزت رو
با این بیوشونم...



مهدی، می گن اینجا
خاکت کنم!

مهدی بگو نه،
بگو نمی میرم.
پسر من، بلند شو.
این خاک رو کنار
بزن!



می خوان صورتای
کتیف و دستای خونی
شون رو زیر این خاک
بیوشون.





محمد، آیا تو هم در این خاک هستی؟ موسی و عیسی شما
هم در این خاک هستید؟ پس نشون بدید قدرتتون رو،
بچه‌مورها کنید، آزادش کنید، ایران اسیر رو
آزاد کنید. از دست این شهادانی
که به اسم این خاک
مقدس، به اسم
شما و ادیان
شما جنایت
می‌کنند،
ما رو آزاد
کنید.

مگه تو نبودی که روی این خاک می‌دویدی؟
روی این خاک بازی می‌کردی؟
زمین می‌خوردی و
دوباره بلند می‌شدی؟
روی این خاک قهقهه می‌زدی؟
روی این خاک نفس می‌کشیدی؟





آتش

را شعله ور کن پسر

و بسوزون.

با آه دل من بسوزون.

کفن دروغ‌ها را بسوزون.

بسوزون، چون فقط تو

می‌توانی.

با آتش وجودت بسوزون.

با حقانیت بسوزون.

با زندگیت، با مرگت.

همه رو بسوزون.

تو همه دل‌ها آتیش بیا کن.

تو همه خونه‌ها.

در شهرها و زیارت‌گاه‌ها.

در تبریز، جایی که قهرمانان ما متولد شدند.

در اصفهان آتش بیا کن،

جایی که زیبایی خلق شد،

در مشهد، جایی که ایمان متولد شد.

در شیراز آتش بیا کن، جایی که عشق متولد شد.

آتش بیا کن علیه این نفرت،

علیه دروغ، علیه این ذلت،

علیه این ظلم.

آنچنان آتشی بیا کن که هیچکس بیا نکرده.

تا اسمت در آینه زمان بدرخشه.

تا چهره‌ات بخنده. تا عشقت شعله ور شه.

آتشی بیا کن تا سنگینی این قبر رو بسوزونه،

سنگینی این غباری که روی دل من نشسته.

آتش را شعله ور کن، پسر.

مهدی من، بسوزون.





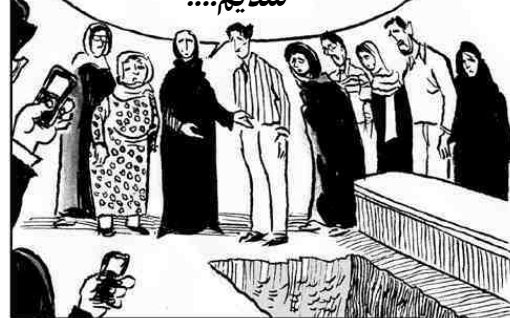
کجان مردانی که قسم خوردند
حافظان فرزندان این خاک
باشند؟



کی روش می شه اینجا
وایسه و به این گور نگاه
کنه؟ مگه این خاک نگهبان
نداره؟



امروز سر مزار مهدی جمع
نشدیدم، سر مزار همه مون جمع
شدیم....



یه مرد هم وجود نداشت که
جلوی قاتل مهدی من بایسته؟

حتی یکی؟

یعنی در سرتاسر این
مملکت یه مرد هم پیدا
نمی شد؟



حالا نوبت ماست:

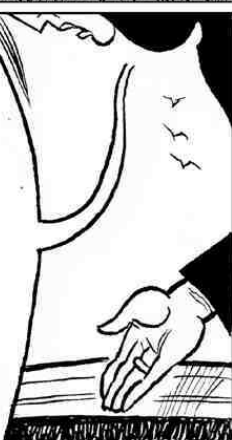
روز داوری ما رسیده.
هیچ چیزی نمی توونه جای
بچه مو بگیر همگر اجرای عدالت.
هیچ چیزی فراموش نمیشه.
و بخششی هم در کار نیست مگر
در فردای اجرای عدالت.



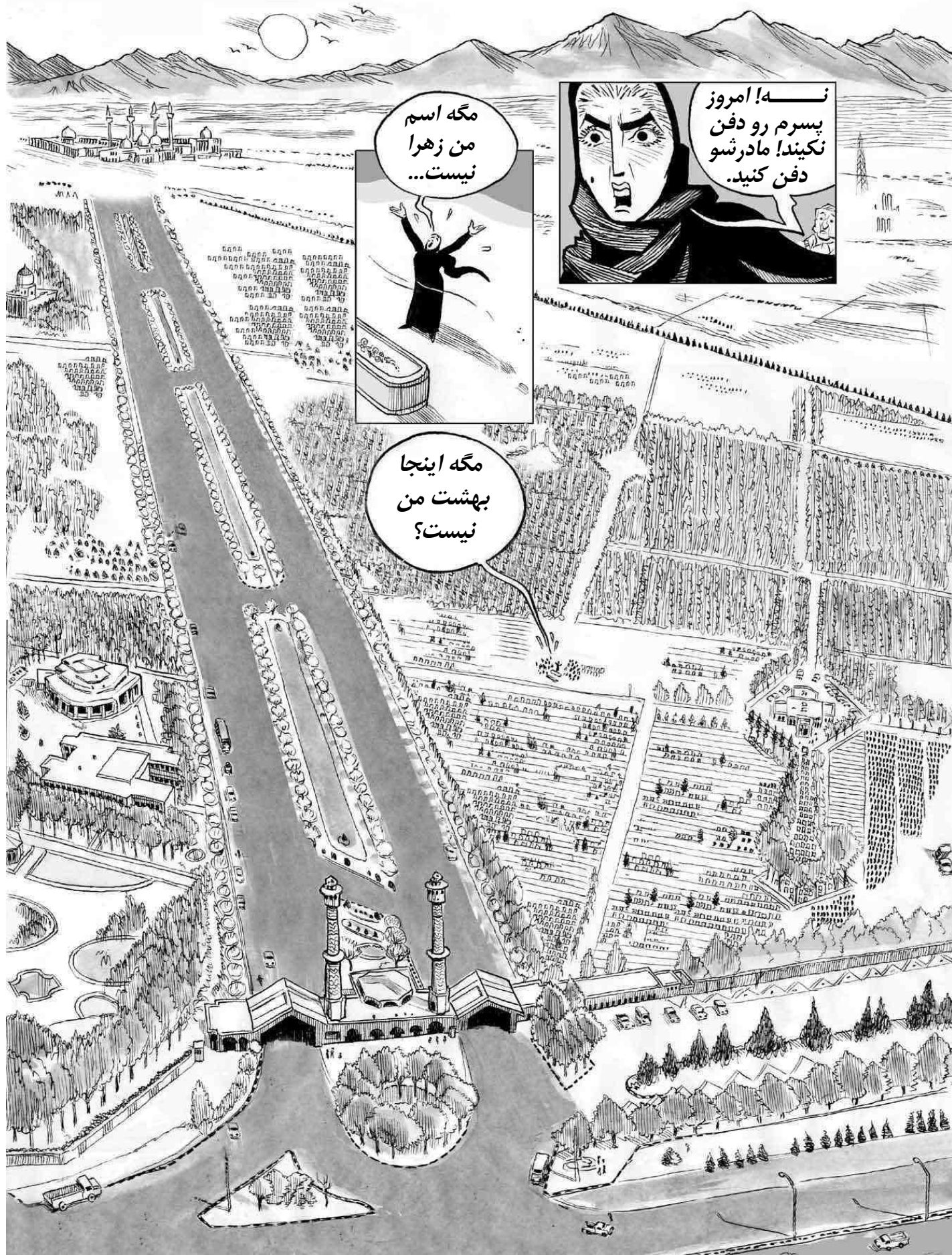
جرم بچه من
چی بود؟
اینکه به سن
رای دادن
رسیده بود؟ چه
کسی دستور داد
صدایش رو خفه
کنن؟ چه کسی
حتی ازش یک
دادگاه رو هم
دریغ کرد.



اگر هم این کفن
رو باز کنم،
باز هم مهدی رو
نخواهم یافت.
امضای ملتی را
خواهم دید، که نه
نام و نشانی دارند و
نه تاریخ و آینده ای!



یعنی آینده پسر من توی این قبره؟
گذشته اش توی این کفنه؟
شاید اصلا اینجا نیست.
منکه اونو توی این کفن مهر و موم شده نمی بینم!





کلام آخر





AMIR
KHALIL



بهشت زهرا نخست به صورت "آنلاین" به انگلیسی انتشار یافت و سپس به صورت کتاب در آمریکا به چاپ رسید. تا کنون به پانزده زبان از جمله فرانسه، اسپانیایی، آلمانی و سوئدی ترجمه شده است.

"زیبا و تکان دهنده. بهشت زهرا بیش از یک رمان مصور است. این رمان گواهی نامه شکست ناپذیری ملتی است که حاضر به پرداخت هر قیمتی برای رهایی از یوغ ستم است."

رضا اصلان

نویسنده کتاب "هیچ خدایی جز خدا"